

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان

توحید در قرآن

چکیده

در این سلسله مقالات پس از گذر از بخش موضوعات بنیادی مانند هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی اکنون در بخش اصولی به مباحث توحید، نبوت و معاد میپردازیم.

لازم به یادآوری است که این موضوعات از نقطه نظر مدیریت رهبردی مبتنی بر ارزشهای اسلامی نگریسته شده است و به شواهدی از قرآن با تفسیر حضرت آیت الله جوادی آملی پرداخته است.

در این قسمت به عنوان، توحید در قرآن، از آن لحاظ که در ارتباط مستقیم با رکن هدف گرائی در این مدیریت است توجه گردیده است. انشاءالله که از انتقادات، پیشنهادات و نظرات گرامی خوانندگان محترم بهره بیشتری ببریم.

کلمات کلیدی

توحید، ذات، صفات، افعال

توحید چیست؟

وقتی توحید مرحوم صدوق را مطالعه می‌فرمایید، [42] می‌بینید سعد بن سعد حضور امام ششم شرفیاب می‌شود، عرض می‌کند، توحید چیست؟ مرا به توحید هدایت کن! می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ»، همین که داری، این یک شاگرد است و یک نوع جواب.

هشام بن حکم حضور حضرت می‌رسد، عرض می‌کند توحید چیست؟ «مَا الدَّلِيلُ عَلَى أَنَّ اللَّهَ»، حضرت استدلال می‌کند به عقل و نقل می‌فرماید: «اتِّصَالُ التَّدْبِيرِ وَتَمَامُ الصَّنْعِ كَمَا قَالَ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾» [43]. [44]

هشام بن سالم وقتی حضور حضرت می‌رسد حضرت از او سؤال می‌کند «أَتَنْتَعُ اللَّهَ»، [45] آیا خدا را منوعت و متصف می‌کنی؟ عرض کرد آری، فرمود: «هَاتِ»، بگو گفت «هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»، [46] این گونه از اوصاف را گفت، حضرت فرمود: «هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ»، این مقدار از اسمای حسنی را مخلوقین هم که دارند، سمع و بصر در دیگران هم که هست، آن خصوصیت خدای متعالی چیست؟ هشام بن سالم عرض کرد که پس شما بفرمایید، حضرت شروع کرد که آن «نُورٌ لَا ظِلْمَةَ فِيهِ وَحَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَعِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ وَحَقٌّ لَا بَاطِلَ فِيهِ»، که این صرف این حقایق را برای خدای متعالی ثابت کرد. «الله» نور محض است، علم محض است، حیات محض است و مانند آن، هشام بن سالم می‌گوید، «فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَأَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِيدِ»، من از محضر حضرت بیرون آمدم، در مسئله خداشناسی از دیگران اعلمم. این از کسانی است که «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ» بود، آن معارف بلند را حضرت به او گفت، الآن

هم این معارف در کتب اینها هست و فرموده‌اند. اینکه ما می‌خوانیم، «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ»؛ یعنی من آن توان را دارم که آن معارف دقیق را بروم، به دنبالش کشف بکنم، اگر شما فرمودید احادیث ما صعب است، برای من سهل است. اگر فرمودید مستصعب است، من این بار را می‌کشم. اگر فرمودید این معارف را جز انبیا نمی‌کشند، جز فرشته‌ها نمی‌کشند، جز مؤمنین خالص که به دنبال آنها راه افتادند نمی‌کشند، من آن مؤمن خالصم. به ما اجازه دادند که در مشاهد اینها بگویم: «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ»، بنابراین حیف است که با این دستور، با این راهنمایی ما به همان ظواهر اکتفا کنیم، به همان جزئیات بسنده کنیم! پس انسانی که می‌تواند به جایی برسد که مشمول صلوات خدا و فرشتگان و رسول خدا (عَلَيْهِ صَلَاةٌ وَ عَلَیْهِمُ السَّلَام) باشد، حیف است به مادون اکتفا کند! و شرطش هم از این طرف ذکر خداست ﴿كَثِيرًا \* وَ سَبْحُهُ بُكْرَةً وَ آصِيلاً﴾ خواهد بود.

﴿هُوَ الَّذِي يَنْزِلُ عَلٰی عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَّحِيمٌ﴾، چون در آیه قبل به دو مطلب امر کرد: یکی این بود که ﴿آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾، یکی اینکه ﴿وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُم﴾، درباره ایمان فرمود: ﴿وَ مَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ﴾، درباره انفاق می‌فرماید: ﴿وَ مَا لَكُمْ آلَا تُنْفِقُوا﴾، چرا انفاق نکنید؟ برای اینکه این که در دست شماست، از شما می‌گیرند؛ چه اینکه قبلاً به دست دیگران بود؛ مادامی که سر کار هستید، چهارتا کار مثبت انجام بدهید: ﴿وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾، [47] همه نظام آفرینش ارث الهی است، پس دلیل ندارد شما امساک کنید: ﴿وَ مَا لَكُمْ آلَا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾، برای اینکه قبلاً به دست دیگران بود، بعداً هم به ذات اقدس الهی می‌رسد: ﴿وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾، وجهی ندارد که شما انفاق نکنید: ﴿وَ مَا لَكُمْ آلَا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾، در راه خدا در حالی که ﴿وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾، که این اضافه بیانیه است؛ یعنی کل سماوات و ارض میراث الهی است، خدا وارث زمین است، خدا وارث آسمان است، خدا وارث انسان‌ها و سایر موجودات است، کل این نظام به «الله» برمی‌گردد، چون از این طرف ﴿كُلٌّ مِّنْ عِنْدِهَا فَإِنَّ \* وَ يَتَّقِي وَجْهَ رَبِّك﴾، [48] از آن طرف هم که خدای متعالی اینها را آفرید و مالک اینهاست، بنابراین وجهی ندارد که انسان در انفاق بخل بورزد و از این فیض محروم بماند: ﴿وَ مَا لَكُمْ آلَا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾.

قسمت ۷/حدید/تسنیم

## خداوند هستی است

خدا شیخنا الاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه‌ای را غریق رحمت کند! گفت مرحوم فردوسی شعر اخلاقی دارد:

میازار موری که دانه کش است \*\*\* که جان دارد و جان شیرین خوش است [21]

بعد فرمودند گرچه شعری که من گفتم لطیف‌تر از شعر حماسی فردوسی است؛ من گفتم:

هر کس که دلی دارد یک مور نیازارد \*\*\* کآن مور هم از دلبر دارد اثری بر دل [22]

گفت این گفته من لطیف‌تر از حرف فردوسی است؛ اما فردوسی حماسه‌سراست. حکیم صدر المتألهین وقتی نام فردوسی را به عظمت می‌برد، می‌گوید فردوسی را این شعرها فردوسی کرد:

خداوند بالا و پستی تویی \*\*\* ندانم که ای هر چه هستی تویی [23]

گفت مبادا خیال بکنی که این «یاء» یای ضمیر است؛ یعنی من نمی‌دانم تو چه هستی، هر چه هستی خودت هستی، خیر این «یاء» یای مصدری است. «ندانم چه ای هر چه هستی»؛ یعنی تمام حقیقت هستی تویی. اگر تمام حقیقت هستی او باشد دیگر جا برای غیر نمی‌گذارد. غیرتش جا برای غیر نگذاشت. آن وقت دیگران می‌شوند آینه، می‌شوند آیت. آن وقت شما اگر بخواهی صورت‌شماری بکنید، آن صاحب صورت را با این صور مرآتیه حساب می‌کنید؟ اگر این توحید صدوق درسی می‌بود، آن وقت معلوم می‌شد که امام رضا(سلام الله علیه) تا چه جایگاه و بارگاهی بین سراب و مرآت فرق گذاشت، رابطه خلق و خالق را معین کرد که کذب نیست صحیح است، آینه صد درصد صادق است؛ اما از خود چیزی ندارد فقط غیر را نشان می‌دهد. سراسر جهان هم آیت الهی‌اند.

. قسمت ۵/مجادله/تسنیم

## توحید از زبان امام راحل(ره)

خدا را با همه اسمای صفاتی که قرآن بیان کرده، برای ما قابل فهم است، می‌فهمیم؛ اما همه اینها برهان است، علوم حصولی است مفاهیمی است که در ذهن است می‌گوییم در خارج اینها مصداقی دارد ما آن مصداق را عبادت می‌کنیم.

پس علم دو قسم است: یک علم ذاتی است، یک علم فعلی. این آزمون علم فعلی است، یک؛ آن علم ازلی علت اشیا اگر باشد علت اشیاست با همه مبادی و علل و اسباب و وسایل. این طور نیست که فقط علت فعل باشد تا کسی بگوید «می‌خوردن من حق ز ازل می‌دانست». بله حق ز ازل می‌دانست، با اختیار و مبادی و ابزار که سفارش کردند گفتند این حرام است نخور! ولی خوردی، اینها را هم می‌داند.

خدای تعالی فرماید: ما قدروا الله حق قدره اعی، ما عظموا الله حق تعظیمه . - انتهی. نویسنده گوید ظاهر آن است که قدر همان اندازه است. و آنرا کنایه آورده انداز عدم توصیف و تعظیم آن چنانچه سزاوار است. و توصیف خود اندازه گیری موصوف است در لباس وصف، و این برای غیرحق تعالی نسبت به آن ذات مقدس میسور و جایز نیست، چنانچه اشاره به آن خواهیم نمود انشاءا/

ما سرگشتگان دیار جهالت و متحیرین در تیه ضلالت و سرگرمهای به خودی و خود پرستی که در این ظلمت‌کده ملک و طبیعت آمیدیم و چشم بصیرت نگشودیم و جمال زیبای تو را در مرانی خرد و کلان ندیدیم و ظهور نور تو را در اقطار سماوات و ارضین خفاش صفت مشاهده نمودیم و باچشم کور و قلب مهجور روزگار بسر بردیم و عمری را به نادانی و غفلت نفس شمردیم، اگر لطف بی پایان و رحمت نامتناهی سرشار تو مددی نکنند و سوزی در قلب و جذوه ای در دل نیفکنند و جذبه روحیه حاصل نیاید، در این تحیر تا ابد بمانیم و ره به جایی نرسانیم. ولی ما هکذا الظنک. (۱۰۷۷) چهل حدیث

از آن جمله است قوله خدای تعالی که میفرماید: اللهم هیت و فی الانفس حین موتها، (۱۱۵۷) (با آنکه ملک الموت موکل بر توفی نفوس است. الله تعالی هواله هادی و المضل: یضل من یشاء و یهدی من یشاء. (۱۱۵۸) (با آنکه جبرئیل هادی است و رسول اکرم، علیه السلام، هادی است: انما اءنت منذر و لكل قوم هاد. (۱۱۵۹) (و شیطان مضل است. و

همینطور نفع الهیه از صور حضرت اسرافیل به عین نفعه اسرافیلیه می‌دمد. با یک نظر اسرافیل و عزرائیل و جبرئیل و محمد، صلی الله علیه و آله، به سایر انبیا، و تمام دار تحقیق، چه هستند که در مقابل ملک ملک علی الاطلاق و اراده نافذه حقه آنها چیزی نسبت داده شود؟ تمام مظاهر قدرت و اراده حق اند: هوالذی فی السماء اله و فی الارض اله. (۱۱۶۰) (و به یک نظر، و آن نظر کثرت و توجه به اسباب و مسببات است، تمام اسباب به جای خود درست و نظام اتما یک نظم و ترتیب ترتب مسببات بر اسباب اداره شود، که اندک سببی و واسطه ای را اگر از کار باز داریم، چرخ دایره وجود می‌ایستد، و ربط حادث به ثابت اگر نباشد با وسایط مقرر، قبض فیض و امساک رحمت شود. و اگر کسی با مبانی و مقدمات مقرر و در محال خود خصوصا کتب عرفانی شامخین، و در فلاسفه کتب صدرالحکماء و الفلاسفة و افص الحکماء الاسلامیة (۱۱۶۱) چهل حدیث

از همان جا در دوران کودکی، وجود مبارک امام مجتبی یاد گرفت؛ بعد این جمله را از آن حضرت نقل می‌کنند که فرمود: «أَنَا الضَّامِنُ لِمَنْ لَمْ يَهْجُسْ فِي قَلْبِهِ إِلَّا الرِّضَا أَنْ يَدْعُو اللَّهَ فَيُسْتَجَابَ لَهُ» [21] من مستجاب الدعوه بودن بعضی‌ها را تضمین می‌کنم! اگر کسی در قلبش جز خدا چیزی نباشد اگر بگوید «یا الله!» جواب می‌شود؛ اما سرش این است که ما چندین مشکل داریم هم به دستگاه قضا نگاه می‌کنیم هم به دستگاه قدرت خودمان نگاه می‌کنیم هم به ایل و قبیله خودمان نگاه می‌کنیم در ضمن هم «یا الله» می‌گوییم!

هیچ وقت انسان نباید ناامید باشد، یک؛ و اساس کار این است که خود را جزء مأموران و جنود الهی بدانند و به حساب بیاورد، دو. نگوییم ستاد الهی زیاد است و خودمان خارج از این ستاد بدانیم نخیر، ﴿وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾، [27] ﴿اللَّهُ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [28] اگر کسی موفق شد دشمنی را از درگاه مؤمنان و مسلمین و قلمرو اینها طرد کرد بگوید خدا را شاکر باشم که خدا به دست من این کار را انجام داد این می‌شود موحد. چرا در بخش پایانی سوره مبارکه «یوسف» فرمود: در اکثر مؤمنین یک غده بدخیم شرک است؟ ﴿وَمَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ [29] خدا را ما قبول کردیم اما خدا را در گوشه‌ای - معاذالله - قرار دادیم خدا هست «ولی!» خدا هست «اما!» این «اما و ولی» جنود الهی هستند در برابر «الله» که نیستند.

در نقل کلام معتزله و اشاعره و اشاره به مذهب حق بدانکه محدث مجلسی، رحمه الله، در مرآة العقول در ذیل حدیث شریف، عقد مبحثی نموده است راجع به اینکه آیا رزق مقسوم از طرف حق تعالی شامل حرام نیز میشود یا آنکه مختص به حلال است. و از تفسیر فخر رازی اختلاف اشاعره و معتزله را نقل فرمودند، و تمسکات طرفین را به احادیث و اخبار نقل فرمودند، و موافقت امامیه را با معتزله دانسته اند که رزق مقسوم شامل حرام نمیشود، بلکه مختص به حلال است. و احتیاجات معتزله را به ظواهر بعض آیات و اخبار و ظواهر لغت رزق که داءب اشاره اشاعره و معتزله میباشد نقل فرمودند. (۱۱۱۲) (و خود ایشان گویا کلام معتزله را چون موافق با مشهور امامیه میدانسته اند راضی به احتجاجات آنها شدند. ولی باید دانست که این قضیه نیز یکی از شعب جبر و تفویض است که مسلک امامیه موافق با هیچیک از اشاعره و معتزله نیست، بلکه کلام معتزله از اشاعره بی ارجتر و ساقطتر است. و اگر بعضی از متکلمین امامیه، رضوان الله تعالی علیهم، مایل به آن شده باشند، غفلت از حقیقت حال و مال نمودند. و چنانچه پیشتر اشاره به آن (شد) مسئله جبر و تفویض خیلی مجمل در لسان غالب علمای فریقین مانده، و تحریر محل نزاع مطابق میزان صحیح نشده، و لذا ربط این مسئله را به مسئله جبر و

تفویض شاید غالباً ندانند با آنکه یکی از شاه فرده ای آن است . بالجمله ، اگر اشاعره قائل اند به آنکه حرام و حلال مقسوم است ، بطوریکه مستلزم جبر گردد، یا معتزله که قایل اند که حرام مقسوم نیست ، بطوریکه مستلزم تفویض شود این هر دو باطل و در محل خود فسادش ظاهر شده است . و ما به حسب اصول مقررہ میرهنه ، حلال و حرام را مقسوم از طرف حق میدانیم، چنانچه معاصی را به تقدیر و قضای الهی میدانیم، ولی مستلزم جبر و فساد هم نیست . و در این اوراق که معد برای اقامه برهان نیست ، و شرط با خود کردیم که در مطالب علمیه ، که خود نیز از مغزای آن بالحقیقه بی بهره هستیم، بحث نکنیم، لهذا به همین اشاره قناعت میکنیم . و الله الهادی. چنانچه مبحث دیگری را نیز که مرحوم محدث مجلسی در ذیل این حدیث شریف ایراد کردند، که آیا بر خدای تعالی واجب است رزق بندگان مطلقاً، یا در صورت کسب و سعی، (۱۱۱۳) (مطلبی است که با اصول متکلمین مناسب است ، و با موازین برهانیه و ضوابط یقینیه طور دیگری در مطلق این مباحث باید مشی نمود. و اولی ترک کلام در امثال این مباحث است که فایده تامه این دارد. و ما پیش از این اشاره کردیم به آنکه تقسیم ارزاق بحسب قضای الهی منافات با سعی و کوشش در طلب ندارد . فصل: در بیان آن که روح و راحت راحق تعالی در یقین و رضا قرار داده ... و حزن و هم را در شک و سخط، و این به مقتضای قسط و عدل است باید دانست که این روح و راحتی که در این حدیث شریف است ، و همینطور هم و حزن در آن، به مناسبت آنکه در ذیل تقدیر ارزاق و تقسیم آن مذکور است ، راجع به امور دنیایی و تحصیل معاش و طلب آن است ، گرچه به یک بیان در امور آخرتی نیز این تقسیم صحیح است . و ما اکنون در صدد بیان این حدیث شریف هستیم. پس بدانکه انسان دارای یقین به حق و تقدیرات او و معتمد به رکن رکنی قادر علی الاعطاق، که جمیع امور را از روی مصالح مقرر میفرماید و دارای رحمت کامله مطلقه و بالجمله رحیم مطلق و جواد مطلق است ، البته با چنین یقینی امور مشکله بر او آسان شود و جمیع مصیبتها برای او سهل گردد، و طلب او در تحصیل معیشت با طلب اهل دنیا و اهل شک و شرک بسیار فرق دارد. آنهایی که به اسباب ظاهریه اعتماد دارند، در حصول آنها دایماً متزلزل و مضطرب هستند، و اگر به آنها صدمه ای وارد شود، خیلی ناگوار به نظر آنها آید، زیرا که آنها محفوف به مصالح غیبیه نمیدانند. و بالجمله ، کسیکه تحصیل این دنیا را سعادت خود میدانند، در تحصیل آن به رنج و عنا مبتلا شود و راحت و خوش از او بریده شود و تمام هم و دقتش صرف در آن شود، چنانچه میبینیم که اهل دنیا دایماً در تعب هستند و راحتی قلب و جسم ندارند. و همینطور اگر از دست آنها دنیا و زخارف آن برود، به حزن و اندوه بی پایان مبتلا شوند، و اگر مصیبتی بر آنها وارد شود، تاب و توان از آنها برود و در مقابل حوادث اضطبار نکنند. و این نیست جز آنکه شک و تزلزل در قضای الهی و عدل آن دارند، و ثمره آن این قبیل امور است . و ما پیش از این در این زمینه شرحی دادیم و از این جهت تکرار آن نارواست . و اما بیان آنکه ترتب این آثار بر یقین و رضا، و آن آثار بر شک و غضب ، به جعل الهی است ، و این جعل عادلانه است ، موقوف به بیان نفوذ فاعلیت حق تعالی است در تمام مراتب وجود بدون آنکه جبر باطل مستحیل لازم آید، و موقوف بر بیان لمی اتمیت نظام وجود است . و این هر دو از وظیفه این اوراق خارج است . و الحمد لله اعول او آخر!

شرح اربعین حدیث امام خمینی رحمه الله علیه مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان [www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com) صفحه ۲۶۰ از

## فصول توحید (ذات- صفات ذات- صفات افعالی)

نقل کلام حکما در تقسیم اوصاف حق بدان که حکمای الهی صفات حق تعالی را بر سه گونه تقسیم نموده اند: اول، صفات حقیقیه . و آنرا به دو قسم منقسم نموده اند: صفات حقیقیه محضه ، مثل حیات و ثبات و بقا و ازلیت و امثال آن، و صفات حقیقیه ذات الاضافه ، مثل علم و قدرت و اراده که اضافه دارد به معلوم و مقدر و مراد. و ایندو نحو صفت را عین ذات دانند. دوم، صفات اضافیه محضه . مثل مبدئیت و رزاقیت و راحمیت و عالمیت و قادریت و امثال آن. سوم، صفات سلبیه محضه . مثل قدوسیت و فردیت و سبحیت و امثال آن. و ایندو نحو صفت را زاید بر ذات مقدس دانند، و جمیع سلوب را به سلب واحد، که سلب امکان است ، ارجاع کنند، چنانچه جمیع اضافات را به اضافه واحده موجدیت ارجاع نمایند، و مبداء اضافات را به اضافه اشراقیه و افاضه نوریه ارجاع کنند. (۱۲۰۷)

شرح اربعین حدیث امام خمینی رحمه الله علیه مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان [www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com) صفحه ۲۷۹ از ۳۵۹

### لفظ الله

خود «الله» لفظی است که می‌گوییم، مفهومی است که می‌فهمیم، هر چه تلاش و کوشش بکنیم؛ مثل آن کودکی که میوه را در آینه می‌بیند و خیال می‌کند آن بیرون است و به طرف این صورت خود را چنگ می‌زند؛ به زعم او این میوه در چنگ اوست؛ اما به طرف صورت می‌رود. ما هر چه بگوییم با ذهن کار نداریم و با خارج کار داریم، این خارج به حمل اولی خارج است؛ ولی به حمل شایع ذهن است؛ ما چه داریم می‌گوییم؟ ما با مفهوم کار داریم. اما مرحله اول که منطقه ممنوعه است، وقتی بفهمیم که آنجا جای ما نیست؛ منطقه دوم که صفات ذات است و عین ذات است، دسترسی به آن نداریم؛ آن وقت منطقه، منطقه فراغ است، اینجا جای ماست. اصلاً دل ما می‌تپد برای رازق و شافی و خالق و رحیم و اینها، اینها را خوب جان ما درک می‌کند. قسمت ۱/ ذاریات/ تسنیم

برخی از اوصاف هستند که نامشان مشترک است بین صفت فعل و صفت ذات. «حیات» صفت ذات است، «علم» صفت ذات است، «خلقت» و «افاضه» و امثال آن صفت فعل. بعضی از الفاظ هستند که هم به عنوان صفت ذات به کار می‌روند و همان الفاظ صفت فعل هم هستند؛ مثل علم. علم الهی دو قسم است: یک علم ذاتی که است که عین ذات است و آن علم ازلی است. یک علم فعلی است، صفت فعل را از فاعل و موصوف انتزاع نمی‌کنند؛ صفت فعل را از فعل انتزاع می‌کنند. خالق را از ذات انتزاع نمی‌کنند؛ از خلقت انتزاع می‌کنند. رازق، خالق، باسط، و بسیاری از اسمای حُسن که در دعای نورانی «جوشن کبیر» مطرح است، صفت فعل است. صفت فعل را از مقام فعل می‌گیرند نه از مقام ذات. مثلاً می‌گوییم انسان ناطق است، این ناطق را از مقام ذات می‌گیرند. می‌گوییم انسان قائم است، این قائم را از ذات انسان نمی‌گیرند؛ از فعل انسان می‌گیرند. این فعل اگر مصدر باشد، می‌شود قیام و اگر لای بشرط اخذ شد، می‌شود قائم. این چنین نیست که این قائم را از مقام ذات زید بگیریم. این قائم را از همین قیام، فعل یعنی فعل! از فعل می‌گیریم، یک؛ این لای بشرطش می‌کنند، دو؛ به زید اسناد می‌دهند، سه؛ می‌گویند: «زید قائم»، چهار. این طور نیست که قائم را که بر زید حمل می‌کنیم، مثل ناطق باشد که بر زید حمل می‌کنیم. / ملک / تسنیم

خدا مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) را غریق رحمت کند! ایشان در کافی مستحضرید که کم حرفی از خودشان دارند، فقط حدیث نقل می کنند. یک چند جایی است که کلمات نورانی دارند خیلی قوی و غنی است. یکی از آن قواعدی که ایشان در همان جلد اول اصول کافی در بحث اراده که اراده صفت ذات است یا صفت فعل؟ البته قبل از کلینی گفتند بعد از کلینی گفتند، دیگران قوی تر و غنی تر و علمی تر از کلینی گفتند؛ اما حالا چون او یک محدث نام آور ماست از او نقل می کنیم. ایشان در مسئله اراده که صفت ذات است یا صفت فعل؟ می فرماید قاعده این است اگر محمولی دو تا قضیه سالبه و موجه داشت این حتماً صفت فعل است. اگر محمولی فقط قضیه موجه داشت این صفت ذات است؛ مثلاً «الله علیم، الله قدیر» دیگر نمی شود گفت «الله قدیر و الله لیس بقدیر»! در جایی قدرت دارد در جایی - معاذالله - قدرت ندارد، این طور نیست. یک وقت حی است یک وقت حی نیست این طور نیست. این موجه ضروریه ذاتیه ازلیه است؛ اما رزق، خلقت، شفا، اینها محمولات دو جهتی اند، دو قضیه ای هستند؛ هم سالبه اش درست است هم موجه اش درست است، «قد یكون خالقاً قد لا یكون»، پس معلوم می شود اینها فعل خداست نه ذات خدا/ ملک تسنیم

او ﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ [9] است. هیچ چیز یعنی هیچ چیز! کوچک باشد کوچکی مانع نیست. دور باشد دوری مانع نیست. محبوب باشد حجاب مانع نیست. تاریک باشد تاریکی مانع نیست. در زمین باشد در تاریکی باشد مشهود خداست. دور باشد «فی السماء» باشد معلوم خداست. اینها که فرض کنید سفر مریخ کردند آن جا اگر خلاfi کردند خدا می داند. ذره ای گناه در عالم مریخ کردند می داند. فرمود: حبه ای باشد، مثقال ذره ای باشد «فی السماء» باشد «أو فی الارض» ما می دانیم. این طور نیست که اینها که در زمین هستند محکوم به قوانین کشور هستند اگر خلاف بکنند معلوم است فرمود چه مریخ باشد چه زمین باشد، هر کاری بکنید در مشهود خدای سبحان هستید. آن علم ازلی است، آن علم ازلی به شیء با همه مبادی اش تعلق می گیرد، نه تنها با خود فعل؛ منتها علمی فعلی را از مقام فعل می گیرند. در چند جای قرآن دارد که ما امتحان می کنیم. آن علم ازلی سرجای خود محفوظ است این علم آسمانی هم سرجایش محفوظ است. این ﴿لَنَعْلَمَ آيَةَ الْحَزِينِ إِخْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمْدَانًا﴾، یا ﴿لَيَبْلُوَكُمْ﴾، یا ﴿تَبْلِيهِ﴾، ﴿تَبْلُوَكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً﴾ [10] همه اینها مربوط به علم فعلی ذات اقدس الهی است. ملک تسنیم////

### فصل اول - مقام ذات

مقام ذات که اصلاً چیز نیست. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که هر چیزی که شناخته می شود خدا نیست، خیلی این حرف بلند است! در خطبه ۱۸۶ دارد که «كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ»؛ اگر چیزی خودش را بشناسیم، این خدا نیست، برای اینکه چگونه او را می شناسیم؟ اگر خودش را بشناسیم یا از راه حدّ می شناسیم، پس جنس و فصل دارد، ماده و صورت دارد، تجزیه و تحلیل می کنیم، خودش را می شناسیم. اگر علم حصولی باشد و برهان و منطق و کلام و فلسفه و اینها باشد. اگر هستی او را بخواهیم بشناسیم، باید علم شهودی را بشناسیم، شهودی هم باید حتماً مرگب باشد که ما یک گوشه آن را بشناسیم یا اگر همه آن را می شناسیم باید محدود باشد. خدا نه مرگب است که ما یک گوشه آن را بشناسیم، نه محدود است که همه اش را بشناسیم، پس با علم شهودی نمی شود شناخت. نه ماده و صورت دارد نه جنس و فصل دارد که ما با حدّ تام یا حدّ ناقص بشناسیم. چقدر این حرف، حرف بلندی است؟! این در خطبه ۱۸۶ است، فرمود هر چه که شناختنی است خدا نیست. خدا را با آثار و افعال و آیاتش می شناسیم. از باب «كُلُّ

**مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ**؛ چیزی که شناخته می‌شود خدا نیست. خدا آن است که شناختش مستحیل باشد، برای اینکه از چه راهی می‌خواهیم بشناسیم؟ بخواهیم از راه مفهوم و استدلال و حدّ تام و حدّ ناقص بشناسید، او که جنس و فصل ندارد، او که ماهیت ندارد. بخواهید شهوداً بشناسید او که گوشه ندارد که یک گوشه‌اش را ببینی، جزء ندارد. بخواهید همه‌اش را بشناسید او که حدّ ندارد. **كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ**.

سیدنا الاستاد یک رساله کوچکی دارند به نام علی و الفسلفة الالهية این را در آن جا هم نقل کردند. یک بیان لطیفی هم مرحوم طبرسی در احتجاج دارد که آن بیان ظاهراً در نهج البلاغه نیست، آن هم این است که **«كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ»** آن هم برگرفته شده از همین خطبه ۱۸۶ نهج البلاغه است. الآن ما از باب تشبیه معقول به محسوس همه ما خیال می‌کنیم وقتی سر بلند کردیم به طرف آسمان آفتاب را می‌بینیم، می‌گوییم این آفتاب است، بعد می‌گوییم: **«آفتاب آمد دلیل آفتاب»**. [23] اما یک محقق جرم‌شناس و کوب‌شناس و اخترشناس و سپهرشناس می‌گوید این که می‌بینید آفتاب نیست، این نور آفتاب است. اگر خواستی درباره آفتاب نظر بدهید، آن وقتی که کسوف شد؛ یعنی جرم قمر بین ما و بین آفتاب فاصله شد و نگذاشت نور آفتاب به ما برسد که این را می‌گویند کسوف؛ یعنی ما را ظلّ گرفته، نه آفتاب را؛ یعنی نور آفتاب می‌خورد به کره ماه، آن طرفش روشن است، کره ماه هم که یک جرم مادی است سایه‌اش می‌افتد روی زمین، ما را ظلّ گرفته است نه اینکه آفتاب را ظلّ گرفته باشد. آفتاب را ظلّ نمی‌گیرد. ما را که ظلّ گرفته، ما نمی‌توانیم آفتاب را ببینیم. اگر کسوف تام باشد که هیچ راهی نداریم، اگر بخشی، ذره‌ای از ذرات و گوشه آفتاب پیدا بشود در حال کسوف، همه این اخترشناسان می‌گویند اگر کسی بخواهد با چشم غیر مسلّح آفتاب را ببیند کور می‌شود، این را که ما می‌بینیم نور آفتاب است، ما نور سماوات و ارض را که **«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»** [24] را می‌بینیم، سراسر عالم آیه الهی است. همه جا بنور زده است، می‌گوید خدا خدا خدا خدا، هیچ چیزی نیست که نگوید خدا؛ اما کسی که گوش کند این ندا کم است. مگر هیچ چیزی می‌شود نگوید و داد نزند خدا خدا؟ **«إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»**. [25] همه تسبیح‌گوی او هستند. بنابراین آن منطقه بالضروره مستحیل است.

خدا سیدنا الاستاد را غریق رحمت کند! ایشان در المیزان این فرمایش را دارند، بزرگان و عرفا هم می‌گویند اصلاً راه نیست، آنچه را که می‌شناسی خدا نمی‌تواند باشد. خدا آن است که شناختش مستحیل است. چه انبیا چه اولیا، برای اینکه راه شناخت ما یا راه حصولی است یا راه حضوری، یا راه برهان است یا راه عرفان، یا راه فهمیدن است یا راه دیدن؛ خدا را نه می‌شود فهمید و نه می‌شود دید، **«كُلُّ مَعْرُوفٍ»**، این حرف‌ها را چه کسی می‌توانست بگوید؟ حکمای یونان می‌توانستند بگویند؟ **«كُلُّ مَعْرُوفٍ»**، اینکه بارها عرض می‌کنیم این مثل **«لَا تَنْفِضُ الْيَقِينِ أَبَدًا بِالشَّكِّ»** [26] نیست که با چند سال درس خواندن حلّ شود، این یک جان‌گندن می‌خواهد. اگر نهج البلاغه، اگر صحیفه سجادیه عرضه بشود، آن وقت معلوم می‌شود فلسفه یعنی چه! کلام یعنی چه! **«كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ وَ كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»**، اینها همه در خطبه ۱۸۶ که مرحوم سید رضی (رضوان الله علیه) می‌فرماید که این خطبه مشتمل بر علوم است که سایر خطبه‌ها این اشتمال را ندارند. قسمت ۷/نجم/تسنیم



﴿أَنَا سَوْقُ الْمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ الْمَجْرِي﴾؛ [18] یک راهنمایی دارد راهی دارد. کجا چقدر ببارد؟ کجا را ببرد؟ کجا را نبرد؟ همه اینها رهبری شده است، قطره‌ای بدون اذن الهی حرکت نمی‌کند.

یعنی ذات اقدس الهی و صفات ذات که عین ذات است، منطقه ممنوعه است. ما معنایش را با برهان می‌فهمیم، ما به برهان مکلف هستیم نه عرفان. ما به شهود مکلف نیستیم، آن مقدور کسی نیست؛ مثل کسی است که دل درد دارد، قلبش درد می‌کند، این درد را می‌چشد. وقتی به طبیب می‌گوید طبیب به مرض قلب این علم حصولی دارد، ولی خود بیمار به این مرض قلب علم حضوری دارد، یعنی دارد می‌یابد. ما درباره معرفت الهی، فعل خدا، تجلی خدا، ظهور خدا اینها را بله می‌توانیم یک کسی عارف باشد بیابد؛ اما ذات خدا و صفت ذات که نامحدود است این قابل شهود نیست؛ یعنی کجای آن را شما شهود بکنی؟! بعضش را؟ او که بعض ندارد. همه‌اش؟ او که نامتناهی است. هیچ ممکن نیست کسی بتواند خدا را شهود کند و ما مکلف به شهود هم نیستیم؛ اما البته فضیلتی است برای شهود فعل خدا. عرفان برای آن فعل خداست. اما ذات خدا را کاملاً می‌فهمیم، ذاتی است، نامتناهی است، ازلی است، ابدی است؛ برهان است، دلیل است، قرآن هم دلیل آورده است، ما دلیل را مکلف هستیم و خوب هم می‌فهمیم.

اما آن که مشکل را حلّ می‌کند شهود است. در این آیه دارد که ﴿وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾؛ می‌گیرد. ما می‌گیرد را می‌گوییم یعنی قبول می‌کند. اما امام سجاد این دست را می‌بوید و می‌بوسد! می‌گوید قبل از اینکه دست من به دست فقیر برسد، به دست فرستنده فقیر رسید؛ این یک دید دیگری است. اگر ﴿إِنَّ الْمَسْكِينِ رَسُولُ اللَّهِ﴾؛ امام سجاد می‌گوید قبل از اینکه دست من به دست این رسول برسد، به دست مرسل می‌رسد. این دست را می‌بوسد و می‌بوید. یعنی چه آیه را این طور معنا کردن؟ چون خودش در حقیقت آیه است. وقتی گفتیم اهل بیت قرآن ناطق‌اند یعنی همین! خودشان می‌دانند که دارند چه می‌گویند. حالا ما به آنجا نرسیدیم و نمی‌رسیم؛ اما «آن‌قدر هست که بانگ جرسی می‌آید» [21] به قول حافظ. این بیان نورانی حضرت امیر را خوب می‌فهمیم که فرمود: ﴿إِنَّ الْمَسْكِينِ رَسُولُ اللَّهِ﴾، او را دیگری فرستاد. آن وقت اگر کسی - خدای ناکرده - به او نرسد مشکل پیدا می‌کند قسمت ۶ / قلم / تسنیم

ذات مقدسش صرف وجود و وجود صرف است، صرف کمال و کمال صرف است؛ علم کله، قدره کله حیاة کله. و دیگر، مقام (اسماء) و صفات فعلیه است، که مقام ظهور به اسماء و صفات ذاتیه است و مرتبه تجلی به تعوت جلالیه و جمالیه است. و این مقام مقام معیت قیومیه است: هو معکم (۱۱۸۹) (و ما من نجوی ثلثة الاهو رابعهم... (۱۱۹۰) (و مقام وجه الله است: اعینما تولوا فثم وجه الله. (۱۱۹۱) (و مقام نوریت است: الله نور السموات و الارض. (۱۱۹۲) (و مقام مشیت مطلقه است: و ما تشاؤ و نالا- اعنشاء الله. (۱۱۹۳) (خلق الله الاشياء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها. (۱۱۹۴) (و از برای آندر لسان اهلا الله اصطلاحات و القاب دیگری است. و به هر دو مقام اشاره شده است در آیه شریفه کتاب الهی بقوله: هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن. (۱۱۹۵) (به بعضی وجوه به بعضی وجوه. بالجمله، مقام مشیت فعلیه مطلقه احاطه قیومیه دارد به جمیع موجودات ملکیه و ملکوتیه و جمیع موجودات به وجهی تعینات آن هستند، و به وجهی مظاهر آن میباشند. و به حسب این مقام از مشیت فعلیه و مظهریت و فنای مشیت عباد در آن، بلکه مظهریت و مرآتیت خود عباد و جمیع شئون آنها از آن بدانکه محققین از فلاسفه گویند که از برای فعل مطلق حق غایت و غرضی جز ذات مقدس و تجلیات ذاتیه او نیست، و ممکن نیست که ذات مقدس در ایجاد اشياء جز ذات

خود و ظهور و تجلی ذات مقدس خود غایت دیگری داشته باشد، زیرا که هرفاعلی که به قصد و غایت غیر ذات ایجاد می کند، برای هر غایتی باشد، ولو ایصال نفع و رسیدن مثبت به غیر باشد و یا برای عبادت و معرفت یا ثنا و محمادت باشد، متمکّل به آن است و وجود آن برایش اولی از عدم آن است، و این مستلزم نقص و قصور و انتفاع است، و آن بر ذات مقدس کامل علی الاطلاق و غنی بالذات و واجب من جمیع الجهات محال است. پس، در افعال او لمیت و سؤال از لمیت نیست ولای ساءلعمما یفعل. (۱۲۰۳) (و اما سایر موجودات در افعال خود اغراض و مقاصد دیگر دارند غیر ذات خود. پس، عشاق جمال حق و مقربی نو مجذوبین غایت افعال شان وصول به باب الله و رسیدن به لقاء الله وساحت قدس الهی است. و دیگر موجودات به حسب کمال و نقص و شدت و ضعف خود غرض زاید بر ذات خود دارند. و بالجمله، چیزی که کمال مطلق است و واجب بالذات است، واجب من جمیع الجهات است

شرح اربعین حدیث امام خمینی رحمه الله علیه مرکز تحقیقات رایانه ایقائیمیه اصفهان [www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com) صفحه ۲۷۵ از

۳۵۹

#### فصل دوم - صفات ذات

اگر کسی قائل به شانس و اتفاق باشد، تمام یعنی تمام راه های علمی بسته است. اگر کسی بگوید خودبه خود چیزی پیدا می شود، شما اصلاً قدرت فکر ندارید، برای اینکه دو تا مقدمه ترتیب می دهی یک نتیجه می گیری، کسی ممکن است خودبه خود نتیجه خلاف بگیرد! اگر کسی نظام علی را منکر باشد، اصلاً نمی تواند یک لحظه زندگی کند. حالا به چه دلیل این دو تا مقدمه آن نتیجه را می دهد؟ شما یک ربط علی بین دو تا مقدمه با نتیجه قائل هستید، اگر یک علّت و معلولی نباشد یک ربط علی نباشد، یک لحظه ممکن نیست انسان بتواند زندگی کند. خودبه خود اینجا ممکن است شانس هوا پیدا بشود آب پیدا بشود! اینکه عقل نشد؛ لذا قرآن فرمود اصلاً خدا شک بردار نیست. هر چه را شما نگاه کنید سراسر آیات الهی اند، بعد می فرماید او فاطر سماوات و ارض است. به هر حال این آسمان و زمین:

که پس آسمان و زمین چیستند؟ \* \* \* بنی آدم و دام و دد کیستند؟ [32]

اینها چه کسی هستند؟ یک روز هستند یک روز نیستند. خودبه خود پیدا شدند؟ یعنی شانس و اتفاق است در عالم؟ اینکه سنگی روی سنگ بند نمی شود. اصلاً راه فکر بسته است. اگر کسی - خدای نا کرده - به این بیماری مبتلا شد که شانس فکر کرد، گفت خودبه خود پیدا شد قائل به اتفاق شد، این یک لحظه نمی تواند فکر داشته باشد، برای اینکه به چه دلیل شما این دو مقدمه را که ترتیب دادی، این نتیجه بر او مترتب می شود؟ شاید شانس یک نتیجه دیگر بیاید یا دیگری همین دو تا مقدمه را ترتیب بدهد شانس نتیجه دیگر بگیرد! با شانس هیچ اندیشه ای مستقر نخواهد شد. قرآن این را بدیهی می داند، بدیهی بالذات می داند؛ لذا می فرماید: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ﴾.

قسمت ۴ / جمعه / تسنیم

به دنبال این فرمود خدا نه تنها با شماست و کیفر شما را به عهده دارد، چه اینکه پاداش شما را هم به عهده می‌گیرد، بلکه با تمام موجودات آسمان و زمین این چنین است. ﴿أَلَمْ تَرَ﴾؛ یعنی مطلب خیلی روشن است، فقط یک چشم بینا می‌خواهد؛ ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾. بعد این مطلب دقیق توحید را ذکر کرد فرمود: ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ﴾، مستحضرید که مناجات بعد از منادات است. اگر از یکدیگر فاصله داشته باشند، نداست که می‌گویند: «آی فلان کس!» اما وقتی نزدیک هم باشند دیگر یکدیگر را صدا نمی‌زنند، مناجات دارند، نجوا دارند. هیچ سه نفر کنار هم نجوا نمی‌کنند مگر اینکه خدا چهارمی آنهاست و هیچ پنج نفری نجوا نمی‌کنند مگر اینکه خدا ششمی آنهاست. هیچ نجواکننده‌ای ادنای از اینها نیستند. ادنای از سه نفر، می‌شود دو نفر؛ خدا سومی دو نفر هست. اکثر از اینها حدی ندارد، هر اندازه‌ای باشند خدا با آنها هست، ﴿أَيْنَ مَا كَانُوا﴾. ﴿ثُمَّ يَنْبِئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾، اگر تصمیم فوری لازم باشد که درباره قوم شعیب یا بعضی از اقوام دیگر که پشت درهای بسته تبییت می‌کردند؛ «تبییت»؛ یعنی بیتوته، یعنی تصمیم شبانه. فرمود: ﴿وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ﴾، [6] اینها پشت درهای بسته تبییت می‌کنند، بیتوته می‌کنند جلسات شبانه تشکیل می‌دهند، حرف‌هایی می‌زنند که خدا راضی نیست. خدا با اینها هست، ﴿وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ﴾، بعد حسابشان را هم می‌رسد. فرمود در همان حال با آنها بودیم و امثال آن. اینجا هم می‌فرماید چه کمتر از سه نفر، چه بیشتر از آن شش نفر که رقمش مشخص نیست، خدا با آنها هست.

مفهوم علم قابل فهم است ما مکلف به برهان هستیم، به استدلال هستیم، با مفهوم کار داریم و خوب هم می‌فهمیم و دستور ما هم همین است و بیش از این هم مکلف نیستیم؛ اما شهود اگر کسی نصیبش شد برای تجلیات اوست. ما همه این هزار و یک اسم را به خوبی می‌فهمیم، برهان هم می‌شود اقامه کرد و فهمید، درس و بحث آن هم دایر است. اما اینها مفهوم‌اند استدلال‌اند امور ذهنی‌اند ما می‌گوییم اینها مصداقی در خارج دارد که ما دسترسی به آن نداریم. الآن اگر کسی از ما سؤال کند که مساحت اقیانوس آرام که به تنهایی بیش از تمام خشکی‌های زمین است این را کاملاً می‌شود حساب کرد. عمقش چقدر است؟ طولش چقدر است؟ عرضش چقدر است؟ آدم را این را در ذهن به حساب می‌آورد؛ اما با او نمی‌شود کنار آمد، این اقیانوس آرام را آدم می‌تواند بفهمد یا الآن قطر شمس را می‌شود فهمید. اینها مفهوم ذهنی است ما هم به استدلال و برهان مکلف هستیم. این معانی که خدا در قرآن فرمود مکلف هستیم اینها را بخوانیم بفهمیم، بگوییم اینها مصداق دارد آن مصداق معبود ماست همین! اما با او بخوایم کنار بیاییم با تجلیات او، با فیض او. حضرت فرمود اگر شما وصفی برای خدا قائل شدید که این غیر موصوف بود، موصوفی قائل شد که غیر وصف بود، معلوم می‌شود مرزبندی کردید. خدا یک طرف، صفتش یک طرف، پس او می‌شود محدود! و اگر خدا محدود بود، معدود است، معدود بود دیگر خدا نیست. چه خطبه ۱۸۵ چه خطبه ۱۵۲ چه خطبه اول دارد: «أَحَدٌ لَا يَتَأَوَّلُ عَدَدٌ»، «مَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ آزَلَهُ»، اصرار نهج البلاغه این است که او ازلی است. «دَائِمٌ لَا يَأْمَدُ»؛ اگر می‌گوییم دائمی است نه یعنی تاریخش طولانی است، زمانش طولانی است، مترنم نیست، زمان‌دار نیست، دوام زمانی نیست، چون قبل از زمان است قبل از مکان است و مانند آن. برهان همین خطبه اول این است که اگر وصفش زائد بر ذات بود، ذاتش مزید علیه بود، این ذات مرزی دارد آن وصف مرزی دارد می‌شود دو چیز؛ آن وقت این ذات می‌شود متناهی، اگر متناهی شد دیگر مخلوق است خالق نیست، «مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ»، یا «مَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ آزَلَهُ»؛ لذا صفاتش عین ذات اوست.

دو تا بیان نورانی که قبلاً هم از کتاب صلاة و مسائل در همین بحث خواندیم این بود که در معنای «الله اکبر» دو تا روایت است: یکی اینکه امام از کسی سؤال می‌کند که «الله اکبر» یعنی چه؟ آن شخص که از اصحاب هم هست، عرض کرد که «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»؛ خدا از همه چیز بزرگتر است. حالا او از اصحاب خاص و شاگردان مخصوص حضرت بود. این سؤال و جواب را حضرت که با همه ندارد. حضرت فرمود: «الله اکبر» یعنی چه؟ عرض کرد که «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ». حضرت فرمود شما اشیایی درست کردی، خدایی را درست کردی گفتی خدا از آنها بزرگتر است! پس خدایی هست، اشیایی هستند، مرزبندی شده است، حدّ خدا مشخص است، حدّ آنها مشخص است، خدا از آنها بزرگتر است. عرض کرد پس چه بگویم؟ فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»؛ [13] او بزرگتر از آن است که شما او را وصف بکنی؛ یعنی وصف زائد بر ذات، چون نامتناهی را چه می‌خواهی بگویی؟ بخواهی بگویی از دیگری بزرگتر است؟ اینکه شده متناهی!

روایت دیگری که لطیف‌تر از این است که حضرت سؤال کرد، فرمود: «الله اکبر» یعنی چه؟ عرض کرد «أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»؛ فرمود: «حَدِّدْتَهُ»؛ تو خدا را محدود کردی. عرض کرد پس چه بگویم؟ فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»؛ [14] اینها از غرر روایات ماست که هر دو را صاحب وسائل نقل کرده است. او گفت: «أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» فرمود: «حَدِّدْتَهُ»؛ او را محدود کردی. اگر اشیایی در عالم هستند، آسمانی هست، زمینی هست و خدایی هست، خدا از آنها بزرگتر است؛ یعنی این مرزش مشخص است، خدا یک موجود محدودی است آنها هم یک موجود محدودی‌اند؛ منتها خدا از آنها بزرگتر است! عرض کرد پس چه بگویم؟ فرمود بگو: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ».

پس این آسمان و زمین چه هستند؟ حکمای بزرگ ما این حرف جناب سعدی را در کتاب‌های فلسفی آوردند. درست است سعدی جزء ادبا و شعراست؛ اما حکیم هم بود. مرحوم آقا علی حکیم زنوزی در آن بدایع الحکم این شعرها را از جناب سعدی نقل می‌کند [15] که:

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست \*\*\* بر عارفان جز خدا هیچ نیست

توان گفتن این با حقایق شناس \*\*\* ولی خرده گیرند اهل قیاس

پس این آسمان و زمین کیستند \*\*\* بنی آدم و دیو و دد کیستند

اگر غیر از خدا چیزی نیست اینکه می‌شود سفسطه، پس اینها چه هستند؟ پاسخش این است که:

عظیم است پیش تو دریا به موج \*\*\* بلندست خورشید تابان به اوج

همه هر چه هستند از آن کم‌ترند \*\*\* که با هستیش نام هستی برند

چه سلطان عزت الم برگشود \*\*\* جهان سر به جیب عدم در گشود

شما قبول دارید در نفعه صور که همه از بین می‌روند یا نه؟ مگر آن تاریخ میلادی یا هجری شمسی یا هجری قمری دارد که در فلان تاریخ این طور می‌شوند؟ چون خود تاریخ برداشته می‌شود. جغرافیا برداشته می‌شود. پس آن زمان و زمین ندارد، عارف هم اکنون آن

صحنه را آن طور می‌بیند که ﴿قَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾ [16] بارها به عرض شما رسید ده یا بیست درصد علم اهل بیت در حوزه‌ها مطرح است، هشتاد درصد دارد خاک می‌خورد. این روایت طولانی که جزء غرر روایات ماست در آخر توحید مرحوم صدوق هست. این توحید صدوق از کتاب‌های قیّم امامیه است، خدا این صدوق را با اهل بیت محشور کند چه برکتی بود! وقتی که وجود مبارک امام زمانی در جایی جلوه کند آن‌جا می‌شود قوی‌ترین حوزه علمیه. وقتی وجود مبارک امام صادق آمد در شهری یا امام کاظم آمد در شهری آن‌جا می‌شود حوزه علمیه، وقتی وجود مبارک امام رضا آمد ایران، این منطقه شده مهد علم. این همه علما و دانشمندان آمدند در همان خراسان. در بخش پایانی این توحید مرحوم صدوق آن عمران صابی، متکلم مروزی اینها آمدند مصاحبه کردند. مسئله اصل تناقض را امام رضا در آن‌جا ذکر کرده، بعد فرمود مثل اینکه تفکر یهودیت در تو پیدا شده: «أَحْسَبَكَ ضَاهِيَتَ الْيَهُودِ»؛ [17] حرف‌های مفوضه را داری می‌زنی، این حرف‌ها را از آن‌جا آوردند این حرف‌ها با توحید امامیه سازگار نیست. این شخص را آن گونه محکوم کرد: «أَحْسَبَكَ ضَاهِيَتَ الْيَهُودِ». که ﴿قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ﴾ [18] آن حرف‌ها را زد داری همان حرف‌ها را می‌زنی. بعد رسیدند که خدا کیست و چیست؟ ما چگونه بشناسیم؟ فرمود تو آینه نگاه کنی، ما یک سراب داریم یک مرآت. سراب یعنی هیچ! دروغ است، فریب است؛ اما مرآت، صادق است. آینه دروغ نمی‌گوید. آینه صد درصد راست می‌گوید. شما مشکل آینه را نمی‌توانی حلّ کنی، درباره خدا می‌خواهی مشکل حلّ بشود؟ رابطه خدا و خلق را می‌خواهی خوب بفهمی؟ شما حالا مشکل آینه را حلّ کن! حضرت فرمود آینه را که می‌شناسی، صورت هم در آینه هست، وقتی شما در برابر آینه قرار گرفتی، اگر باغی باشد راغی باشد درخت‌ها و اینها را در آینه می‌بینی. آینه شیشه‌ای است شفاف، پشتش هم جیوه، قابی هم دارد. هیچ چیزی در آینه نیست. اما نشان می‌دهد؛ یعنی شما وقتی که در برابر آینه قرار گرفتید، این نور چشم شما می‌خورد به سطح آینه، چون جرم شفاف است برمی‌گردد به این درخت‌ها و باغ و راغ، آن اشیا را در این زاویه عطف می‌بینید. در آینه می‌بینید، ولی هیچ چیز در آینه نیست! فرمود مشکل آینه را حلّ کردی که حالا می‌خواهی مشکل توحید را حلّ کنی؟ آینه راست می‌گوید، دروغ نمی‌گوید؛ سراب است که دروغ می‌گوید؛ لذا همه می‌شود آیت، علامت، مرآت. وقتی عرف می‌گوید آینه؛ یعنی این شیشه‌ای که بازار خرید و فروش می‌شود، آلت دیدن است، اسم آلت است مرآت، آلت دیدن است. این حرف عرف است. وقتی عرفان می‌گوید آینه، به این شیشه نمی‌گوید، به آن صورت می‌گوید. آن صورت ابزار دیدن صاحب صورت است. آن که آینه است در عرفان آن صورت است که ابزار دیدن آن شاخص است. آن که آینه است در عرف، همین شیشه است که خرید و فروش می‌شود. اگر در خطبه‌های نهج البلاغه گاهی تعبیر به مرآتی، گاهی تعبیر به مرآیا؛ [19] یکی جمع مرآت است دیگری جمع مرئی است که سراسر عالم آینه اوست. آینه از خود چیزی نشان نمی‌دهد. فرمود شما مشکل آینه را حلّ نکردی، حالا می‌خواهی مشکل خلق و خالق را حلّ کنی؟ اگر ذات اقدس الهی فرمود تمام این ذرات مظهر ذات اقدس الهی است، الآن ما این سفره را ما پهن کردیم در نفخه صور این را جمع می‌کنیم. وقتی جمع می‌کنیم، کجا می‌روند؟ ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ﴾؛ [20] فرمود ما این بساط را جمع می‌کنیم. اگر سعدی و امثال سعدی ماندند، نه برای آن چهار تا شعر اخلاقی است، برای اینهاست ماندند. قسمت ۵/ مجادله/ تسنیم

خداوند هم ظاهر است و هم باطن

بیان نورانی حضرت امیر که خوانده شد همین بود در نهج البلاغه، فرمود: «وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ [غَيْرُ بَاطِنٍ] بَاطِنٌ»؛ ما در عالم ظاهری داریم، یک باطن؛ ظاهر غیر از باطن است باطن غیر از ظاهر است؛ اما خدا ظهورش عین بطون است، چون بسیط است وقتی بسیط محض شد فرض ندارد که از یک جهت ظاهر باشد از جهت دیگر باطن باشد. «وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ [غَيْرُ بَاطِنٍ] بَاطِنٌ»؛ هر اولی غیر خدا، غیر آخر است، خدا اولش عین آخر است، چون بسیط است، وقتی بسیط شد نمی شود گفت که آن گوشه اش اول است و این گوشه اش آخر است. پس ﴿وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ﴾؛ یعنی کل جهان را او اداره می کند، این به منزله متن است. این متن را با چند آیه شرح می دهد. در اضحاک و ابکاء کار به او منتهی می شود: ﴿وَإِنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَآبِكٌ﴾؛ اما به شما گفت کجا بخندید، به شما گفت که کجا بنالید. اگر بد کردید، بنالید، این شستشو می کند و اگر کار خوبی کردید، خوشحال باشید ﴿بِقَضَلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبَدَلِكْ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ﴾. [6] گفت که کجا بخندید؛ هم با عقل گفت، هم با نقل گفت، کمتر بخندید زیاد بنالید و کار خیر انجام دهید، درس خوب خواندید، کتاب خوب نوشتید، خدمت خوبی کردید، جامعه را نجات دادید، تولید کردید، اشتغال کردید بخندید؛ اما کسی را مسخره کردید بخندید، کسی را آزار کردید بگویید ما پیروز شدیم بخندید، این را فرمود: ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا﴾ و گریه هم همین طور است؛ کجا بگریید، کجا بنالید. این بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) در همان حرم الهی در کنار کعبه دید که کسی در اثر فقر می نالد، فرمود اگر دنیا دست او بود و گم می شد او حق نداشت اینجا گریه کند، اینجا جای گریه نیست، اینجا اگر کسی احساس فراغ الهی می کند باید بنالد. چیزی که ما را رها می کند و برای ما وزر و وبال است، فراغ آن گریه ندارد. پس این ﴿وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ﴾ به منزله متن است و این آیات بعدی به عنوان شرح این متن گوشه ها را ذکر می کند. فرمود اضحاک و ابکاء به دست اوست، ولی قدرت را به شما داد، راهنمایی هم کرد، کجا بخندید کجا بنالید، چقدر بخندید چقدر بنالید، اینها را هم ذکر کرد. فرمود: یعنی «بیکون»، اینها ﴿وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ﴾ [7] کذا؛ اهل خشیت هستند، اهل ناله اند. ﴿وَإِنَّهُ هُوَ أَمَاتٌ وَآخِيَا﴾؛ مرگ و زندگی به دست اوست. ﴿خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ﴾؛ [8] مبدا کسی بگوید ﴿مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾، [9] «الموت و الحیاء»، چون مرگ یک امر وجودی است، یک امر عدمی نیست، مرگ پوسیدن نیست، مرگ از پوست به در آمدن است، مرگ هجرت است، مرگ انتقال از یک عالم به عالم دیگر است. در بیانات نورانی است که «تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَىٰ دَارٍ»؛ [10] منتها «منقول عنه» چون منتقل را نمی بیند خیال می کند که یک امر عدمی است. اگر کسی از اتاقی به اتاق دیگر می رود، آن «منقول عنه» خالی می شود، کسانی که در «منقول عنه» هستند این را نمی بینند، خیال می کنند که انتقال یک امر عدمی است. فرمود: «انما تنتقلون من دار الی دار»، هیچ چیزی را از دست نمی دهید.

بنابراین ﴿خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ﴾ این است، احیاء و امات به دست اوست، پس ﴿وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ﴾؛ ﴿وَإِنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَ آبِكٌ﴾، چرا؟ ﴿وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ﴾. ﴿وَإِنَّهُ هُوَ أَمَاتٌ وَ آخِيَا﴾، چرا؟ چون ﴿وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ﴾. ﴿وَإِنَّهُ خَلَقَ الرَّوْحَيْنِ الدَّكَرَ وَ الْأُنْثَىٰ﴾، چرا؟ چون ﴿وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ﴾. این مذکر و مؤنث را او آفرید: ﴿مِنْ نُطْقَةٍ إِذَا تُنْمَىٰ﴾. این کلمه ﴿نَمْنَىٰ﴾ تحقیر است، فرمود: ﴿أَلَمْ يَكُ نُطْقَةً مِنْ مَنَىٰ يُنْمَىٰ﴾؛ [11] این تعبیر به ﴿مَنَىٰ يُنْمَىٰ﴾ تحقیر است. فرمود به هر حال اصل انسان آن است، چرا؟ چون ﴿وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ﴾. ﴿وَإِنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرَىٰ﴾، چرا؟ چون ﴿وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ﴾. حتماً قیامت هست؛ منتها قبلاً هم ملاحظه فرمودید ما در قضایای ضروری و قطعی می گوئیم: «الاربعه زوج بالضروره»، این ضرورت ربط حتمی محمول به موضوع را می رساند. قضایای ضروری

قضایایی هستند که ثبوت محمول برای موضوع حتمی است و انفکاک آن هم محال است، این را می‌گویند قضیه ضروری. همین تعبیر ضروری به لسان ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ در قرآن کریم آمده؛ قرآن وقتی بخواهد خبر بدهد که محمولی برای موضوع حتمی است، می‌گوید: ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾. ﴿الْم \* ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ [12] این کتاب بالضروره هادی است. ﴿رَبَّنَا إِنَّا أَجْمَعُ النَّاسِ لَيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ [13] «المعاد حق بالضروره»، مثل اینکه دو دو تا چهار تا «بالضروره»، این «لا ریب فیهِ» یعنی هیچ شک‌بردار نیست. شک‌بردار نبودن؛ یعنی محمول برای موضوع ضروری است؛ منتها کار ضروری که تعبیر به «علیه» شده، بر خدا ﴿كَتَبَ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾ [14]

می‌بینید فرق اساسی ما امامیه با معتزله این است که آنها درست است حُسن و قبح را قائل‌اند، ولی می‌گویند بر خدا لازم است که چنین کاری انجام بدهد! امامیه که عدل تام را به برکت هدایت ائمه احراز کرده است، می‌گوید ما چیزی در خارج نداریم که به صورت قانون باشد بر خدا حاکم باشد، خدا تحت حکومت این قانون باشد، چون اگر «الله» است ماورای «الله» عدم محض است. هرچه هست مخلوق خداست، دیگر فرض ندارد که ما بگوییم قانونی هست پیش‌نوشته، این قانون حاکم «علی الله» است، تا ما بگوییم «یجب علی الله ان یفی بوعده» یا ﴿إِنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ﴾ و ما ذلک. آنها می‌گویند بر خدا واجب است که عدل را رعایت کند. امامیه می‌گوید چیزی خارج از حیطه هستی اله نیست که بر خدا حکومت کند، اگر معدوم است که حاکم نیست، اگر موجود است فعل اوست، مخلوق اوست حاکم بر او نیست. پس «یجب عن الله» است، نه «یجب علی الله». ما هم یقین داریم که خدا به وعده‌اش عمل می‌کند، یقین داریم خُلف وعده نمی‌کند.

آن وقت در خود قرآن فرموده که ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى﴾ [15] قسمت ۱۷/نجم/تسنیم

#### خداوند هم اول است و هم آخر

می‌فرمایند که تمام کارها به خدا منتهی می‌شود: ﴿وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى﴾، نه یعنی انسان در پایان سیر، در معاد به لقای الهی می‌رسد؛ بلکه تمام کارها به خدا منتهی می‌شود، از اول تا آخر، از آخر تا اول و همچنین در وسط. هیچ کاری نیست که در آن جا ذات اقدس الهی حضور نداشته باشد. هر کاری به خدا منتهی می‌شود؛ منتها کار اگر در نظام تکوین باشد، براساس غریزه در حیوانات یا طبیعت در گیاهان و جمادات یا اراده در انسان‌ها، با همین راه‌ها به ذات اقدس الهی می‌رسند. اگر خدا اولی بود که اولیتش غیر از آخریت بود و اگر آخری بود که آخریتش غیر از اول بود، ممکن بود کسی توهم کند که در آغاز سلسله، خدا حضور دارد و در اثنای سلسله - معاذالله - بی حضور است، در پایان هم ممکن است به لقای او برسند؛ اما او اولی است که اولیتش عین آخر است، ظاهری است که ظاهریتش عین باطن است: «و كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ [غَيْرُ بَاطِنٍ] بَاطِنٌ» [1] هر ظاهری در مقابل باطن است؛ اما خدا ظهورش عین بطون است، این اسمای چهارگانه‌ای که در صدر سوره مبارکه «حدید» است: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾ [2] این طور نیست که این از چهار بخش جدا خبر بدهد، اولیتش عین آخریت است، ظاهریتش عین باطنیت است. اگر چیزی مظهر خدا بود به عنوان «هو الظاهر»، همان شیء باطنی هم دارد. این طور نیست که دنیا بی باطن باشد، آخرت بی ظاهر باشد؛ آخرت ظهوری دارد در بخشی، دنیا بطونی دارد در بخش دیگر.

غرض این است که ﴿وَآَنَ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ﴾؛ یعنی «کل شیء ینتهی الی الله سبحانه و تعالی». این به عنوان یک اصل است. بعد این اصل را توضیح دادند، فرمود که گریه و خنده شما به او منتهی می‌شود؛ یعنی اسبابی که شما را خوشحال می‌کند، اسبابی که شما را نگران می‌کند، همه اینها به ذات اقدس الهی برمی‌گردد؛ منتها تصمیم‌گیری عاقلانه و عادلانه به عهده شماست. او قدرت خندیدن و گریه کردن را به شما داد، و سالی که شما را بگریاند یا بخنداند را به شما داد؛ اما هم از عقل درون هم از وحی بیرون، به شما فهماند که کجا بخندید و کجا بنالید. فرمود: ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا﴾؛ درباره مشرکان و کفار آمده، دیگران هم همین طور هستند؛ کم بخندند و زیاد بنالند: ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيرًا﴾، فرمود ما قدرت خنده را به شما دادیم، مال را هم به شما دادیم؛ اما باید بفهمید که این مال آزمون الهی است، این نشانه خنده نیست. آن جایی که باید بخندید: ﴿فَبَدَّلَ فَلَيْقَرْحُوا﴾، به نعمت خدا و به رحمت خدا باید خوشحال باشید، اگر در جنگ علیه باطل پیروز شدید، جای نشاط است. اگر دست گرفتاری را گرفتید، جای نشاط است. اگر مشکلی را حل کردید، جای نشاط است. این را ما از راه عقل به شما فهمانیم، از راه وحی به شما فهمانیم که کجا بخندید و کجا بنالید. این در دست شماست؛ لذا در آزمون الهی هستید. پس همه وسایل خندیدن را او آفرید، همه وسایل ناله کردن را او آفرید، هر دو هم به عنوان ابتلا و آزمون است و زمامش را به دست شما داد و شما را هم راهنمایی کرد که چقدر بخندید چقدر بنالید، کجا بخندید و کجا نخندید. فرمود وقتی پیروز شدید: ﴿فَلْيَفْرَحُوا﴾، کار خیر انجام دادید بخندید؛ مشکلی را حل کردید بخندید؛ توانستید جلوی زبانان بگیرید بخندید. خدا را شکر بکنید که با اراده شما جلوی زبانان، قلمتان گرفته شد، آن گاه بخندید. در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هست در نامه‌ای که برای فرزندش نوشته، فرمود مبادا کاری بکنید که چند نفر نشسته‌اند تو بگویند دیگران بخندند، این از عظمت تو می‌کاهد، آدم دهن باز می‌کند و مضحکه دیگران می‌شود! فرمود مبادا تو این کار را بکنی! حالا عده‌ای هستند این کار را می‌کنند، ولی تو نکن! [3] قسمت ۱۷/نجم/تسنیم

#### خداوند برتر از قانون است

الآن کسی بخواهد خانه‌ای، بُرجی، مسجدی بسازد، تمام تلاش و کوشش او این است که بفهمد قدرت این سیمان چقدر است؟ قدرت این آهن چقدر است؟ قدرت این سنگ چقدر است؟ قدرت این زمین چقدر است؟ برابر این نقشه بکشد؛ یعنی علم تابع نظام آفرینش است؛ اما ذات اقدس الهی که نظام آفرینش به دست او بود، یک نقشه پیش‌نویس نوشته‌ای که ندارد. کار خدا، منشأ قانون است، قانون بشر، متّخذ از کار خداست. خیلی فرق است بین خدا و خلق خدا؛ خدا، کار او، منشأ کشف قانون است، بشر کارش به استناد کار خداست. این طور نیست که ذات اقدس الهی - معاذالله - قانونی در خارج باشد، خدای سبحان کار خود را برابر قانون انجام بدهد، او که علیم محض است، قدیر محض است، از علیم محض کار عالمانه پیدا می‌شود؛ از کار عالمانه، ما قوانین و فقه و حقوق و علوم را کشف می‌کنیم. ما اگر چهار تا کلمه چیز بلد هستیم یعنی چه؟ یعنی از خلقت، اینها را یاد گرفتیم. یک مهندس وقتی می‌خواهد سدّ بسازد، یعنی چه؟ یعنی حساب می‌کند که این زمین چقدر قدرت دارد؟ این آهن چقدر قدرت دارد؟ این بتون چقدر قدرت دارد؟ کار می‌کند. نقشه مهندس تابع کار خداست و کار خدا متبوع علم است؛ آن وقت ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾. فرمود کلّ این نظام را او آفریده، او عالمانه دارد اداره می‌کند. قسمت ۱۱/نجم/تسنیم



## شهود

حضرت فرمود جهان مثل صورت مرآتی حق است. عرض کرد یعنی چه؟ فرمود شما آینه را که می‌بینید صورتی را در آینه می‌بینید، شما وضع آینه را که نتوانستی حلّ کنی، چه توقعی داری که کار خدا را حلّ کنی؟ عرض کرد چطور؟ فرمود الآن وقتی که شما آینه را گذاشتی، حالا یا خودتان یا درخت و مانند آن را در آینه می‌بینید. معنای دیدن در آینه این است که نور از چشم خارج می‌شود به سطح آینه می‌خورد، یک؛ از آنجا بر می‌گردد به درختی مثلاً، دو؛ به هر حال ما آن درخت را در این زاویه در آینه می‌بینیم. حضرت فرمود یقیناً یعنی یقیناً! هیچ چیزی در آینه نیست، آینه یک شیشه است، پشت آن هم جیوه است؛ درختی در آینه نیست، یک درخت در بیرون است، شما درخت را می‌بینید و تمام کارها را هم در همین دیدن در آینه تنظیم می‌کنید. الآن یک راننده چند اتومبیل را در همین آینه چک می‌کند. گذشته از اینکه خودش را تنظیم می‌کند، جلو را، دنبال را، پهلو را با همین آینه می‌بیند، در عین حالی که به نحو سالبه کلیه هیچ چیزی در آینه نیست و ما یقیناً در آینه می‌بینیم! این افسانه است؟ این خواب است؟ حضرت فرمود شما که مشکل آینه را نمی‌توانید حلّ کنید، حالا می‌خواهید کار خدا را حلّ کنید؟ اگر از حکمت و کلام بالاتر رفتی وارد مسئله شهود شدی، کلّ جهان خلقت نسبت به ذات اقدس الهی صور مرآتیه است. می‌گویند چطور؟ خود آینه را حلّ کن تا به خدا برسی، برای ما مثل دو دوتا چهارتا روشن است که در آینه چیزی نیست. ما صورتی را در آینه می‌بینیم، گاهی کوچک می‌بینیم گاهی بزرگ می‌بینیم. الان ممکن است آینه‌های فنی ساخته بشود که شخصی که این بیرون ایستاده است، ده تا آینه درست بکنند که این یک شخص را ده گونه نشان بدهد؛ کوچک نشان بدهد، بد نشان بدهد، بزرگ نشان بدهد، زیبا نشان بدهد، زشت نشان بدهد! هیچ چیزی در آینه نیست، ولی نشان می‌دهد. حضرت فرمود شما حالا می‌خواهی کار خدا را خوب حلّ کنی؟ وقتی این کار روزانه را نمی‌توانی حلّ کنی می‌خواهی کار خدا را حلّ کنی؟

مطلب دیگر این است که این کلمه مرآة که می‌گویند اسم آلت است، در فقه، در اصول، در بحث‌های عادی که ما داریم، وقتی می‌گویند این مرآة اسم آلت است؛ یعنی این شیشه‌ای که پشت آن جیوه است و قابی دارد و در بازار خرید و فروش می‌شود، این را می‌گویند مرآة، یعنی آلت رؤیت که به وسیله این، شخص صورت خود را می‌بیند. این آلت رؤیت است؛ اما در عرفان وقتی می‌گویند این آینه است، به این شیشه و جیوه نمی‌گویند، به این چیزی که در بازار خرید و فروش می‌شود این را نمی‌گویند آینه. این که در بازار خرید و فروش می‌شود آلت دیدن صورت شخص است که شخص خودش را در این صورت می‌بیند. این شیشه و این جیوه وسیله است تا شخص صورت را ببیند و اما وقتی در عرفان می‌گویند آینه، به خود آن صورت می‌گویند آینه، نه به آن شیشه و پشت شیشه که در بازار خرید و فروش می‌شود. آن که نیست یعنی نیست، آن که نیست به آن می‌گویند مرآة، برای اینکه به وسیله او ما بیرون را می‌بینیم، نه اینکه صورت را ببینیم، این صورت، آلت دیدن آن بیرون است. این می‌شود مرآة؛ یعنی آلت دیدن بیرون، نه اینکه این شیشه آلت باشد آن صورت را ببینیم، این آینه عرفی است. آن صورت آلت دیدن بیرون است این می‌شود مرآة. کلّ جهان این طور است، آن که عارف می‌گوید این است؛ لذا همه چیز او را نشان می‌دهند، کلّ جهان دارند او را نشان می‌دهند، هیچ چیزی نیست که خدا را نشان ندهد. اگر می‌گوید «به صحرا بنگرم» [6] این است، «به دریا بنگرم» این است، این به این مرحله رسیده که هر چیزی می‌بیند و درست هم هست و حقیقت را نشان می‌دهد، دروغ نیست؛ منتها درک آن آسان نیست. اگر کسی بخواهد همین‌طور فقط درس گوش بدهد که

به جایی نمی‌رسد، اگر بخواهد بین حکمت و کلام از یک سو، حرف‌های عرفان از سوی دیگر، در روایات معصومین (علیهم السلام) فرق بگذارد، این بیانات نورانی امام رضا (سلام الله علیه) در این چند صفحه آخر توحید صدوق را ملاحظه بکنند تا معلوم بشود که حضرت چگونه دارند احتجاج می‌کنند؟! آن شخص می‌گوید در اینجا نوری هست؟ حضرت فرمود: «قَارِنَاهُ»؛ [7] نشان بده که نور چیست؟ شما می‌بینید یا نمی‌بینید؟ عرض کرد بله. فرمود هیچ چیزی در آینه نیست این یک شیشه است، پشت آن هم جیوه است! اما این واقعاً نشان می‌دهد؛ منتها بسیاری از عرفا همان‌هایی که کتاب نوشتند گفتند حرام است، حرام است، حرام است، برای خیلی‌ها خواندن این علم حرام است! همه اینها که نوشتند این را گفتند، این فتوا را همه این صاحبان علوم دادند. در هر ده هزار نفر، صد هزار نفر یا پنجاه هزار نفر، چهار، پنج نفری هم ممکن است که این گونه فکر بکنند، این گونه بیندیشند، این گونه صلاحیت پیدا کنند، و گرنه غالب اینها که این کتاب را نوشتند چه فصوص چه فتوحات و اینها فرمودند یاد دادن این حرف‌ها برای خیلی‌ها حرام است. غرض این است که آن که می‌گوید «به دریا بنگرم» این است، «به صحرا بنگرم» این است، مثل آینه است، اگر واقعاً این چند صفحه آخر توحید مرحوم صدوق به برکت نورانی خود امام رضا مسئله مرآة حَلّ بشود، آن شدت استنکار انسان کم می‌شود، می‌فهمد که چیزی هست که در دسترس او نیست؛ لذا وقتی عارف می‌گوید «موجود»؛ یعنی «واجب». حکیم که می‌گوید: «موجود»؛ یعنی «جامع بین الوجود و الامکان». متکلم که می‌گوید «موجود»؛ یعنی این. این طور نیست که ما عرفانی بحث بکنیم، ولی فلسفی فکر بکنیم یا کلامی فکر بکنیم. اگر کسی وارد حوزه عرفان شد باید عرفانی فکر بکند. قسمت ۱۳/طور/تسنیم

#### ما مکلف به شهود نیستیم

علوم اهل بیت است که خودشان می‌دانند. حضرت فرمود: «إِنَّ حَدِيثَنَا صَغْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»؛ [8] یا پیغمبر باید حرف ما را بفهمد، یا ولیّ الهی باید بفهمد، یا فرشته‌ای حرف ما را بفهمد، «أَوْ عَبْدٌ اَمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْاِيْمَانِ»، اگر او پس قرن پیدا شد بله! اینکه فرمود: «إِنَّ حَدِيثَنَا صَغْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»، «أَمْرًا صَغْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»، [9] «عِلْمَنَا صَغْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»، [10] اینکه فقه و اصول و اینها را که نگفت، اینها را به خیلی‌ها یاد می‌دادند. وجود مبارک حضرت مرتب در منزل منتظر بود که کسی مسئله سؤال بکند و قاعده فقهی سؤال بکند، قاعده اصولی درست بکند، تفسیر آیه درست بکند، همه اینها را فرمودند. این همه روایات تفسیری که وارد شده، فقهی وارد شده، این همان علوم رایجی است که بشر می‌فهمد. فرمودند انبیا شاگرد ما هستند، این حرف یعنی چه؟ «إِنَّ حَدِيثَنَا صَغْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ اَمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْاِيْمَانِ».

تحریر را خود او داد، ذات اقدس الهی آینه‌ای درست کرده به قد «سماوات و الارض» این اسمای حُسنای او که در «جوشن کبیر» است در این آینه می‌تابد، این می‌شود خدا؛ لذا این بیست و هفت، هشت روایتی که هست، فرمود آنجا نروید، خطر دارد، جز حیرت چیزی نیست. آن حرف‌های ما را جز انبیا و اولیا و او پس قرن‌ها و اینها کسی نمی‌فهمد و از طرفی هم ببینید شما بحث‌های طینت را اصلاً به عقل هیچ کسی جور در نمی‌آید! در روایات طینت که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) نقل می‌کند، [11] دارد که اگر چهار تا کار خوبی نزد کفار است، این را بر می‌دارند و به حساب شیعیان ما می‌گذارند، عرض کردند یا بن رسول الله چرا؟ فرمود: «إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ» [12] این مال ما بود، این را غصب کرده، رفتیم از او گرفتیم. این را چه کسی می‌تواند بفهمد؟ این مثال لیوان که می‌گویند

لیوان نیمی از آن پُر است و نیم دیگرش خالی، قرآن همین لیوان است، هر دو نیمه آن پُر است؛ منتها نیمی از آن فهمیدنی است و نیمی دیگر از آن نفهمیدنی، چرا؟ برای اینکه در سوره مبارکه «زخرف» فرمود: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ [13] این نیمه لیوان است، این عربی مبین است، درس تفسیر دارد، بحث تفسیر دارد، ما هم به همین حد مکلف هستیم. بیش از این مقدار که از لفظ و عربی مبین و قواعد عربی بگذرد که ما نمی‌فهمیم. نیمه دیگر این لیوان هم پُر است و خالی نیست؛ اما دیدنی نیست. در همان سوره مبارکه «زخرف» فرمود: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ \* وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾ [14] آن نیم دیگرش «علی حکیم» است عربی نیست؛ الآن ما اگر یک روایت معتبری باشد و بفهمیم که امام این را فرموده می‌گوییم «علی الرأس و العین»، دیگر سؤال نمی‌کنیم. قسمت ۱۳/طور/تسنیم

«أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ» دروازه آن باز است. اصلاً ما که مشهد یا سایر عتبات مقدس که مشرف می‌شویم، بیشترین آرزوی ما این است که اینها را یاد بگیریم. این زیارت «جامعه کبیره» که همه‌اش نور است، فضایل اینهاست، خواسته‌های اینهاست، شفاعت و توسل و اینها را که آدم می‌فهمد تا می‌رسیم به اینجا که «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ» [15] این جمله‌هایی که در دعاها هست، در زیارتها هست، در سلامها هست، به حسب ظاهر جمله خبریه است، ولی به داعی انشاء القاء شده است، چون زیارت است. وقتی به آستان قدس امام هشتم یا سایر ائمه رسیدیم، بعد از عرض ارادت عرض می‌کنیم مولای ما! ما آمدیم اینجا از آن علم‌های شما یاد بگیریم، توفیقی بدهید که آن علم شما را ما تحمل بکنیم، «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ» مگر شما نفرمودید ما یک علوم خاص داریم، مگر نفرمودید که شاگردان مخصوص داریم؟ این شاگرد مخصوص کجا برود؟ اینکه فرمودید: «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيُّ مُرْسَلٍ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»، [16] ما کجا برویم؟ ما آمدیم اینجا که با دست خالی برگردیم. حالا آن زیارتها و طلب مغفرت و آنها را که همه دارند، ما که شیعه شما هستیم به حسب ظاهر، شاگردان شما هستیم، آمدیم از این چیزها هم به ما یاد بدهید! «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ» آن علم که جای دیگر پیدا نمی‌شود، بدون وساطت شما هم که شدنی نیست، شما هم خودتان گفتید که «لَا يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا»، کذا و کذا و کذا «أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»، از آن علمها چیزی به ما بدهید! راهش باز است. این راه باز را ما عمداً نبندیم، همیشه یک عده بودند که این راه را رفتند، حالا آنهايي که رفتند که «آن را که خبر شد خبری باز نیامد». [17] این راه باز است و این زیارت «جامعه» تفسیر ولایت است، تفسیر امامت است، ما می‌گوییم ائمه عدل قرآن هستند درست است. قرآن تفسیر دارد، درست است؛ اما امامت تفسیر ندارد؟ امامت همان روضه‌خوانی دارد؟ امامت تفسیر دارد، بهترین تفسیر امامت همین زیارت «جامعه» وجود مبارک امام هادی است، این از ذخایر ما هست. اگر اینها واقعاً در حوزه‌ها تدریس بشود معلوم می‌شود که «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ» هم مشتری دارد؛ منتها کسی نیست به اینها بگوید. بعضی از جاها واقع ما خجالت می‌کشیم برویم. ما سال شصت بود رفتیم این آسایشگاه معلولین، عزیزانی که از جبهه برگشتند و جوان بودند و قطع نخاعی شدند و اینها را که دیدم، کمی قدمی زدم و دیدم هیچ نمی‌توانم تحمل بکنم! آدمم بیرون و قدری گریه کردم و قدری سبک شدم و نرفتم که نرفتم! الآن چند سال است، دلمان می‌خواهد برویم آنجا؛ اما جز خجالت چیزی دیگر نداریم. سی سال یک جوان قطع نخاعی می‌گوید «الحمد لله، الحمد لله!» این هست. اینها را همین قرآن و عترت تربیت کردند، اینها چه کسانی هستند؟ اگر ملائکه در این سرزمین بودند از اینها بهتر بودند؟ اینکه در بعضی از آیات دارد وقتی اینها رحلت می‌کنند ملائکه به استقبال اینها می‌آیند و سلام عرض می‌کنند: ﴿الَّذِينَ تَتَوَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ﴾ [18] با ادب و احترام می‌آیند حضور

اینها، هنگام احتضار و قبض روح سلام عرض می‌کنند، همین است. سی سال بیش از سی سال قطع نخاعی است می‌گوید «الحمد لله، الحمد لله!»! این مَهر را ناچار است اینجا بگذارد و بگوید «الحمد لله» و نماز را بخواند. اینها هستند، اینها را همین قرآن و عترت تربیت کرد. مهم‌ترین عامل پیروزی این دفاع مقدس همین کربلا کربلا همین بود، اینها که به عشق چیز دیگری نیامدند؛ مخصوصاً شهدای گمنام! پس این راه باز است؛ منتها ما خیال می‌کنیم زیارت «جامعه» خواندنی است، نخیلاً زیارت «جامعه» مثل جواهر است، مثل مکاسب است، مثل کفایه است و بالاتر درس خواندنی است، آن وقت «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ» راه دارد. به ما گفتند بخوان و برو یا بخوان و بایست و بگیر؟! دعاست، دعا یعنی چه؟ یعنی خدایا! آن توفیق را بده این علم‌هایی که دیگران ندارند، او ایس قرن دارد نمی‌دانم سلمان دارد، ما هم داشته باشیم. این «سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ» [19] مخصوص سلمان نیست، بعضی از محدثینی که مربوط به خود خاندان عصمت بودند، درباره اینها فرمودند «مِنَّا» [20] بعضی از زنها هستند که تربیت شدند حضرت فرمود: «هی مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ». [21] بعضی از محدثین برای همین قم! این زکریا بن آدم که در شیخان دفن است او شاگرد امام رضا بود، به حضرت عرض کرد که جوان‌ها روی کار آمدند پیرمردها و هم‌سن‌های ما رفتند، اجازه بدهید من از قم بیرون بروم؟ فرمود نه، در قم باش! خدا به برکت تو عذاب را از این منطقه برمی‌دارد، همان طوری که به برکت قبر پدرم موسی بن جعفر عذاب را برمی‌دارد، این را امام رضا درباره همین زکریا بن آدم که در شیخان دفن است گفته است. [22] پس می‌شود! منتها ما اینها را کنار گذاشتیم، اینها را فقط برای زیارت و ثواب می‌خوانیم، این حرف‌ها مطرح نیست و گرنه مطرح باشد چرا ما نباشیم؟

بنابراین آن بیان نورانی امام رضا (سلام الله علیه) که در بخش پایانی توحید مرحوم صدوق هست، اگر کسی مجاز باشد در آن محدوده راه پیدا کند، دیگر عرفانی حرف نمی‌زند تا فلسفی فکر بکند یا کلامی فکر بکند. اگر وارد کلام شد کلامی فکر می‌کند، وارد حکمت شد فلسفی فکر می‌کند، وارد عرفان شد راه خاص خودش را دارد. قسمت ۱۳ / طور / تسنیم

لامتناهی را شهود ندارد، لامتناهی را بر اساس تجزیه و تحلیل می‌فهمد، لامتناهی را که عقل نمی‌تواند مشاهده بکند، آن لامتناهی بسیط است. جزء هم ندارد. اگر موجودی لامتناهی بود، یک؛ بسیط بود، دو؛ کجا را آدم مشاهده بکند؟ گوشه‌ای را مشاهده بکند، این که گوشه ندارد، همه را بخواهد مشاهده کند که مستحیل است؛ لذا مقام ذات منطقه ممنوعه است حتی برای انبیا و اولیا.

خدا سیدنا الاستاد امام را غریق رحمت کند! ، بالصّراحه در این کتاب عرفانی‌اش تصریح کرد که انبیا در آنجا راه ندارند، اولیا راه ندارند، ائمه راه ندارند، همه اینها می‌گویند: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ» [15] برهان چرا! تا آنجا که ممکن است براهین را یاد دیگران دادند. ما مکلف به برهان هستیم نه عرفان. اگر عرفان نصیب کسی شد او نافله است، اما عرفان تجلیات ذات اقدس الهی را می‌یابد، چون خود ذات نامتناهی است، یک؛ بسیط است، دو؛ اگر شیئی بسیط محض بود و نامتناهی، شهودپذیر نیست، این سه؛ حرف همه انبیا این است: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ»، حرف همه فرشته‌ها این است. ما مکلف به شهود نیستیم مکلف به فهم هستیم و ماشاءالله فهم پیشرفت دارد؛ بسیط الحقیقه ثابت می‌کند، نامتناهی ثابت می‌کند کثرت‌ناپذیری آن را ثابت می‌کند. به هر تقدیر ذات اقدس الهی هم به صورت سالبه کلیه فرمود ما بازیگر نیستیم اینجا جای لعب و لغو نیست. قسمت ۱ / طور / تسنیم

چگونه قرآن کریم ثالث ثلاثه را کفر محض می‌داند. رابع ثلاثه را توحید ناب می‌داند.

حالا بحث در این است که چطور ثالث ثلاثه کفر است و رابع ثلاثه توحید محض؟ این آیات سوره مبارکه «مجادله» دارد آن توحید ناب را معنا می‌کند. ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ﴾، چطور رابع ثلاثه توحید خالص است، ثالث ثلاثه کفر است؟ در آیه ۷۳ سوره مبارکه «مانده» فرمود: ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾، آن‌جا یک معبود است و یک عدد؛ معبود این است که آب و ابن را؛ یعنی روح القدس و عیسی (سلام الله علیه) را اله می‌دانستند و خدا را اله سوم. از نظر معبود این حرف باطل است خدا اله است «لا اله الا هو»، آنها خلق هستند و خدا حق است، خدا اله است آنها بنده‌اند، پس ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾، این از لحاظ معبود.

اما از لحاظ عدد که محور اصلی بحث این دو تا سوره است؛ یعنی سوره «مجادله» با سوره «مانده»، این است که خدا عدد نیست، شما بخواهید بشمارید آن یکی نیست؛ دو نفر که هستند به اضافه خدا سه نفر نیستند. خدا را هم بخواهید بشمارید او یکی اصلاً نیست، چون واحد عدد است، عدد کم است قسمت‌پذیر است. یکی از اوصاف ثبوتیه خدا این است که او واحد است، احد است و امثال آن. یکی از اوصاف سلبیه خدا این است که او عدد نیست. یکی از بیانات نورانی حضرت امیر که «وَاحِدٌ لَا بَعْدَهُ»، [7] در خطبه ۱۸۵ هست، ۱۵۲ هست. اولین خطبه نهج البلاغه هم این است که اگر کسی او را به صفات زائد بر ذات وصف کند: «لَقَدْ حَذَّهٗ وَمَنْ حَذَّهٗ فَقَدْ عَدَّهٗ»، [8] خدا به شمارش در نمی‌آید که ما بگوییم یکی. این «یکی» عدد است و قابل قسمت است؛ یا زمینه قسمت را فراهم می‌کند. «واحد» اما «لا بالعدد»؛ لذا اگر سه نفر هستند با اینکه خدا با اینها هست، هر کاری بکنیم اینها سه نفرند. خدا چهارمی سه نفر است، نه چهارمی چهار نفر که اینها سه نفر هستند یکی هم خدا که بشوند چهار نفر، که خدا بشود رابع اربعه. این محال است. هر چه هم ما می‌شماریم سه نفرند. آنکه تحت شمارش در نمی‌آید خداست. الآن ما اینجا که سه نفر نشسته‌اند می‌شماریم این زید و عمرو و بکر؛ زید را که می‌شماریم می‌گوییم نفر اول است، عمرو را می‌شماریم نفر دوم است، بکر را می‌شماریم نفر سوم است؛ هر کدام از دیگری جدا هستند. اما بخواهیم اشاره بکنیم به خدا که این چهارمی است، می‌بینیم خدا با اولی هست «لا بالممازجة» [9] بین اولی و دومی هست «لا بالممازجة»، با دومی هست «لا بالممازجة»، بین دومی و سومی هست «لا بالممازجة»، با سومی هست «لا بالممازجة» اصلاً اجازه اشاره نمی‌دهد. جدای از اینها نیست، با اینها هم نیست داخل اینها هم که نیست، از اینها هم بیرون نیست. به حساب در نمی‌آید، ما به چه چیزی داریم اشاره می‌کنیم؟ چون قابل اشاره نیست اگر سه نفر نشسته‌اند سه نفر سه نفرند، او چهارمی سه نفر است، نه چهارمی چهار نفر. پس معلوم می‌شود او وحدتی دارد از سنخ اینها نیست. اگر وحدتش از سنخ اینها بود می‌شد چهارمی چهار نفر، پنجمی پنج نفر. اگر شما خواستید چیزی را بشمارید؛ حالا فرض کنید خواستید درخت را بشمارید، حالا درخت را که خواستید بشمارید این درخت را با یک روح بخواهید بشمارید روح که با اجرام مادی قابل شمارش نیست که ما بگوییم چهار تا جسم است؛ البته این تشبیه گویا نیست که بتواند اصل مطلب را برساند.

بنابراین آن که خدا را واحد عددی می‌داند، مثل عیسی و روح القدس و امثال آن، از این جهت که او را وحدت عددی می‌داند کافر است، چون می‌شود یکی عددی، یعنی کم، قابل قسمت. آن که معبودها را آلهه می‌داند خدا را هم در ردیف آنها می‌داند، آن هم از این جهت

کفر است. دو فرق اساسی بین آیه ۷۳ سوره مبارکه «مانده» با این آیه است؛ هم در معدود با هم اختلاف دارند هم در عدد. این بیان نورانی حضرت امیر در خطبه اول نهج البلاغه این است که خدا نامتناهی است، صفاتش عین ذات است و نمی‌شود او را به صفات زائد بر ذات وصف بکنیم: «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ تَنَاهَهُ وَ مَنْ تَنَاهَهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَ مَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ وَ مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهَ وَ مَنْ حَدَّهَ فَقَدْ عَدَّه» [10] صفات الهی عین ذات اوست. دو تا برهان در همان خطبه اول هست؛ حضرت دارد که نمی‌شود خدا را وصف کرد، با اینکه نهج البلاغه پر از وصف خداست! همان خطبه هم دارد خدا را وصف می‌کند، اینکه فرمود: «كَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»؛ کدام صفات است؟ خود حضرت دارد او را وصف می‌کند. نه تنها این خطبه، خطبه‌های دیگر فراوان در وصف خدای سبحان است. فرمود: «لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ وَ لَمْ يَخْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ» [11] خدا وصف دارد، خودش وصف می‌کند؛ اما اینکه فرمود: «كَمَالُ الْإِيْحْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ» [12] یعنی «نفی الصفات الزائده». به دو برهان: یکی اینکه «لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ». دوم اینکه: «شَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ». این دو تا شاهد، این دو تا شهادت برای کجاست؟ اگر صفت عین ذات بود که شهادت نمی‌دهد به غیریت. اگر موصوف عین وصف بود که شهادت به غیریت نمی‌دهد. اینکه فرمود: «لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ»، یعنی صفت زائد شهادت می‌دهد که غیر موصوف است بله؛ اما صفتی که عین ذات است، این عین ذات که شهادت به غیریت نمی‌دهد. پس حضرت فرمود: «کمال التوحید» نفی اخلاص اوست و کمال اخلاص در توحید هم نفی صفات زائده است، نه صفتی که عین ذات است، چون صفتی که عین ذات باشد، نه صفت شهادت به غیریت می‌دهد نه موصوف شهادت به غیریت می‌دهد؛ هیچ کدام از این دو تا برهان تام نیست. آن صفتی که عین ذات است، عین ذات است. آن صفتی که غیر ذات است «لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ» و هكذا «وَ شَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ». پس صفات الهی عین ذات‌اند. وقتی صفت الهی عین ذات شد، اگر کسی صفت زائد قرار بدهد، معلوم می‌شود ذات یک طرف قرار دارد، آن صفت یک طرف قرار دارد، صفت زائد بر ذات است و برای ذات پیدا می‌شود. اگر چیزی مقابل داشته باشد؛ یعنی مرز داشته باشد بگویم - معاذالله - خدا این است، آن صفت زائد بر اوست و برای او پیدا می‌شود. این می‌شود محدود، چرا؟ چون مرزی برای ذات قائل شدیم، محدوده‌ای برای صفت قائل شدیم، گفتیم این ذات آن صفت، آن صفت زائد بر ذات است و برای این پیدا می‌شود، پس این می‌شود محدود؛ لذا فرمود اگر کسی این چنین خدا را وصف کند، «فَقَدْ حَدَّه»؛ او را محدود کرد و خدا محدود نیست، چون نامتناهی است در موقع شمارش، معدود، عدد، عاد، هر سه را فرو می‌گیرد و فرو می‌برد «و لیس بشیء منها». شما به چه چیزی می‌خواهی اشاره کنی؟ بگوید این! مشار الیه و اشاره و مشیر همه را او نامتناهی فرو برده و فرا گرفته، او تحت اشاره قرار نمی‌گیرد. به هیچ وجه نمی‌شود اشاره کرد بگویم او. به هیچ وجه نمی‌شود او را فهمید، چون فهم را فرو برده، فهم را فرو برده، همه را غرق کرده چیزی نمی‌ماند. ۵/ مجادله/ تسنیم

فرمود: «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ»؛ هر سه نفری که نشستند دور هم نجوا می‌کنند زیر گوش می‌گویند، خدا چهارمی آنهاست. «وَ لَا خَمْسَةَ»؛ هیچ پنج نفری دور هم نشستند در پشت درهای بسته «إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ»؛ خدا ششمی آنهاست. «وَ لَا آدَنِي مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا»؛ چون همه صحنه را می‌بیند، «ثُمَّ يَنْبِئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»؛ آن که مشکل است و داء عضال است این است که قرآن کریم ثالث ثلاثه را کفر محض می‌داند. رابع ثلاثه را توحید ناب می‌داند. این نظیر کفایه و اصول فقه و مکاسب و جواهر نیست، با یک مقدار فکر و با یک بنای عقلا و با فهم عرف حل بشود. به آسانی یعنی به آسانی

حلّ نخواهد شد. چگونه ثالث ثلاثه کفر است و رابع ثلاثه کفر نیست؟ آن کفر محض است این توحید ناب است؟ سه نفر که نشستند هر کاری بکنی سه نفر هستند و خدا چهارمی این سه نفر است هر طوری که سرشماری بکنی سه نفر هستند. پس این رابع چه کاره است؟ پنج نفر که نشستند هر طوری که سرشماری بکنید پنج نفرند. خدا سادس خمسه است نه سادس سته. سه نفر که نشسته‌اند خدا چهارمی سه نفر است نه چهارمی چهار نفر. این فرقی چیست؟ چگونه آن ثالث ثلاثه ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾، [35] آن می‌شود کفر؛ اما رابع ثلاثه کفر نیست؟ این چه وحدتی است؟ این چگونه است که شما هر طور بخواهی سرشماری بکنی اینها سه نفرند، ولی خدا چهارمی این سه نفر است، چرا چهار نفر نیستند؟ اگر پنج نفر هستند هر طوری شما بخواهی سرشماری بکنی اینها پنج نفرند، ولی خدا ششمی این پنج نفر است؟ پس چرا شش نفر نیستند؟ چرا ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾، اما این توحید ناب است که ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ﴾؟ خود قرآن اگر بخواهد با ما حرف بزند ما سؤال بکنیم که چگونه ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾، آن وقت این ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ﴾، این می‌شود توحید ناب؟ اگر خود این قرآن به صورت امام معصوم دربیاید با ما حرف بزند ما دیگر مطمئن می‌شویم. این چهارده نفر همان قرآن متحرک‌اند حالا معلوم می‌شود که اینها چه کسانی هستند و چه هستند و چیزی که به دست عقل دیگری نمی‌رسد این کلید به دست همین‌هاست. شما منهای روایات و تحقیقاتی که از این دودمان رسیده بررسی کنید، چگونه می‌شود که «ثالث ثلاثه» بشود کفر، «رابع ثلاثه» بشود توحید ناب؟ این را همین‌ها را بیان کردند.

«فحصّل» که بین سوره «مائد» با سوره «مجادله» از دو جهت فرق است: یکی از لحاظ معدود، یکی هم از لحاظ عدد. خدا تحت عدد نمی‌آید. سه نفر که هستند هر چه که شما بخواهید بشمارید، با اینکه خدا با اینهاست اینها سه نفرند. اگر هم رابع است رابع ثلاثه است، نه رابع اربعه. به هیچ وجه در نمی‌آید؛ اما آنها که گرفتار شدند گفتند که خدا ثالث ثلاثه است، هم معدودها را اله تلقی می‌کردند و هم خدا را - معاذ الله - احد ثلاثه می‌دانستند. قسمت ۴ / مجادله / تسنیم

#### خداوند ناظم است

حجر هم به معنی منع است. «حجر» هم از آن جهت تحجیر کردن هم، به معنی منع است. فرمود اگر کسی عاقل باشد جلوی بی‌حیثیتی خودش را می‌گیرد همین! عقل را عقل گفتند برای اینکه نمی‌گذارد آبروی او برود ولو بر فرض انسان - معاذ الله - کافر باشد به هر حال با آبرو زنده است.

این عقل نمی‌گذارد او بی‌آبرو بشود مانع بی‌حیثیتی اوست. فرمود اگر کسی «ذی حجر» باشد می‌داند که این قسم‌ها چقدر سنگین است ما به نظام قسم خوردیم؛ مگر ممکن است کسی شب خلق کند؟ مگر ممکن است کسی روز خلق کند؟ مگر کسی ممکن است سحر بیاورد؟ مگر ممکن است کسی صبح بیاورد؟ این نظم دقیق ریاضی در اختیار کیست؟ آن قدر این نظم دقیق است که شب آیت حق است روز آیت حق است ﴿وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحْوَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾، [12] ﴿لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ [13] همه آنها با نظم دقیق ریاضی است اگر یک ریاضیدان تحصیل کرده دقیق باشد هم خسوف و کسوف هزار سال قبل را و جب به و جب می‌تواند استخراج کند، هم خسوف و کسوف هزار سال بعد را؛ از بس این عالم منظم است از بس دقیق است این خداست! فرمود یک آدم عاقل می‌فهمد که ما داریم به چه چیزی قسم می‌خوریم. درباره

قسم‌های مواقع نجوم در سوره مبارکه «واقع» فرمود: ﴿فَلَا أَفْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ \* وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ﴾ [14] چقدر دقت‌های ریاضی در این میلیون‌ها ستاره است که تصادف نکنند ﴿كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ هر کدام سر جای خودش باشد کار خودش را داشته باشد، طلوع و غروب خودش را داشته باشد اثر خودش را داشته باشد، از چه کسی نور بگیرد و به چه کسی نور بدهد مشخص است. ﴿لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ میلیون‌ها ستاره است آنجا هیچ تصادفی نیست ترفیکی نیست نظم است ﴿هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرٍ﴾ اینها است.

### اراده تشریحی و اراده تکوینی

باید بین اراده تشریحی و تکوینی فرق بگذارد، در روایت ما فراوان است، در آیات ما فراوان است. خدای سبحان دوتا اراده دارد: یک وقت اراده می‌کند خودش این کار را انجام بدهد، این ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ تخلف‌ناپذیر است، چون سراسر عالم سپاه و ستاد او هستند، آن وقت فرض ندارد که خدا اراده بکند چیزی را انجام بدهد و انجام نگیرد. خود آن شیء سرباز حق است، آسمان و زمین جنود الهی هستند، فرض ندارد نه اینکه مفروض، محال است، این فرض، محال است، چون کل عالم سپاه الهی هستند، منتظر هستند که او چه چیزی دستور می‌دهد: ﴿لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، [15] ﴿وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾ [16] اگر همه منتظر هستند که فرمان او را گوش بدهند، او اگر دستور داد، چه کسی جلوی آنها را می‌گیرد؟ خارج از حوزه خلقت که چیزی نیست، داخل در حوزه خلقت همه سرباز و آماده باش هستند، ﴿وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾، ﴿لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ این گونه از آیات نشان می‌دهد که همه تابع هستند؛ لذا ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ خطابی است که مخاطب آفرین است، ما خطابات عرفی داریم تا مخاطب نباشد خطاب نیست، خطابات عرفی این است؛ اما خطابه تکوینی مخاطب آفرین است، این «کن»، «یکون» آفرین است، این باش! آن شیء را هست می‌کند، یک چنین خدایی است و اراده تکوینی است؛ اما اراده تکوینی آنجا است که خدا به فعل خودش اراده بکند، یک اراده تشریحی دارد که خدا اراده می‌کند ما کاری را با اختیار انجام دهیم، ما را هم که مختار آفرید، فرمود: ﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾ [17] این هم بهشت، این هم جهنم! کمال شما هم در این است که با اختیار و آزادی به جایی برسید، من اراده کردم وضو را که شما با اختیار خود انجام بدهید: ﴿إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ﴾ [18] اراده کرده است که زید با اختیار خود این کار را انجام بدهد، آن وقت اختیار زید می‌شود ضروری، «مختار بالضروره» است، زید «مجبور بالاختیار» است، ما همین‌طور هستیم، ما مجبور هستیم آزاد باشیم، هیچ کس نمی‌تواند بگوید من نمی‌خواهم آزاد باشم، من نمی‌خواهم با اختیار کار کنم؛ یعنی اگر کسی در این هفت میلیارد بخواهد بگوید من می‌خواهم کاری بکنم بدون اراده، این محال است، طنز هم بخواهد بکند، شوخی هم بخواهد بکند، سفهی هم بخواهد حرف بزند اراده می‌کند. قسمت ۲۲ / ذاریات / تسنیم

### نقص و عیب

علم و قدرت صفت ذات‌اند و سلب‌پذیر نیستند، و ﴿هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.

نقص این است که مشکلی ندارد یک فرش سالم کامل دوازده متری است؛ منتها برای اتاق بیست متری این فرش ناقص است. این پوسیده نیست، فرشی است سالم سالم، اما بنا شد که این اتاق بیست متری را پُر کند نه دوازده متری را. این فرش ناقص است نه معیب.



اینجا جای خیار عیب نیست. عیب آن است که این فرش پوشیده است، سوخته است. این می شود عیب، آن می شود نقص. کار خدا نه نقص دارد نه عیب دارد؛ نه بخش دارد و نه بالاتر از آن ظلم دارد: ﴿وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾؛ [15] منتها عدل محض است، بیش از آن است و یک جای قرآن است که فرمود جزاء وفاق است، آن هم مربوط به ظلم و ستم و معصیت است: ﴿جَزَاءٌ وَفَاءٌ﴾، [16] این ﴿جَزَاءٌ وَفَاءٌ﴾ مستحضر هستید که گاهی تحدید دو جانبه است؛ مثل «حد دماء ثلاث» که کمتر از سه روز نباشد، بیشتر از ده روز نباشد، دو طرفش بسته است. یک وقت تحدید به لحاظ یک طرف است؛ مثل شکسته شدن نماز که می گویند کمتر از هشت فرسخ نباشد. نه اگر بیشتر از هشت فرسخ شد، عیب داشته باشد، این تحدید به لحاظ اقل است نه لحاظ اکثر. در کُر بودن هم این چنین هست که از این سه وجب و اندی کمتر نباشد، بیشتر شد که شد، پس تحدید گاهی دو طرفه است، گاهی یک طرفه است. اینکه فرمود: ﴿جَزَاءٌ وَفَاءٌ﴾، تحدید یک طرفه است؛ یعنی بیش از آن مقدار خدا به کسی کیفر نمی دهد، اما کمتر ممکن است، عفو ممکن است، تخفیف ممکن است. این یک جای قرآن است، آن هم مخصوص کیفر ظالمان و کیفر تبهکاران است: ﴿جَزَاءٌ وَفَاءٌ﴾. این ﴿وَفَاءٌ﴾؛ یعنی بیش از آن حد کسی کیفر نمی بیند. نه کمتر نیست که حتماً باید موافق معصیت باشد! نه کمتر از معصیت هم ممکن است. قسمت ۴/جن/تسنیم

## فصل سوم – صفات فعل

فصل اول بسته است در فصل دوم بسته است، به فصل سوم می رسیم مخصوصاً بنا بر اتحاد عاقل و معقول که عاقل با علم متحد می شود نه با معلوم، اگر - معاذ الله - ما دسترسی به مقام ذات داشته باشیم، آنجا خطرهای فراوانی در پیش است؛ در حالی که همه اینها قائل به اتحاد عاقل و معقول اند؛ یعنی آن منطقه واقعاً منطقه ممنوعه است. ما به برهان مکلف هستیم برهان هم یک سلسله مفاهیم ذهنی است ما به مفهوم متحد نیستیم اتحاد عاقل و معقول هم در مفهوم نیست از ما هم غیر از برهان نخواستند از ما فقط دلیل می خواهند از ما استدلال می خواهند نه مشاهده عرفانی. آن مخصوص خواص از اولیای الهی است. آنها که مشاهده می کنند در فصل سوم هستند. فصل سوم ظهور حق است وجه حق است. فصل اول اگر کسی بخواهد به سراغ مشاهده برود، ذات چون بسیط است جزء ندارد، چون نامتناهی است حد ندارد، این کجا را می خواهد مشاهده کند؟ این است که سیدنا الاستاد امام (رضوان الله تعالی علیه) تصریح می کند که هیچ پیغمبری خدا را مشاهده نکرده و نمی کند، نه مقصود هیچ پیغمبر است، نه معبود هیچ پیغمبر است، نه مشهود هیچ پیغمبر است برای این است. [15] نعم! «وجه الله» آن که ﴿نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [16] است بله مشهود است؛ اما برهان که مفهوم است ما مفهوم نامتناهی را به خوبی می فهمیم. اما همین مفهوم نامتناهی، نامتناهی به حمل اولی است و متناهی به حمل شایع، برای اینکه در کنارش چندین مفهوم در ذهن ماست. قسمت ۴/مجادله/تسنیم

فصل بعدی بحث هم قبلاً این بود که آیا این آیت بودن برای جهان که ما می گوئیم: ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ [6] یا می گوئیم شب آیت است، روز آیت است: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾، [7] آن یک آیت تاریک است، ظلمت هم آیت خداست، نور هم آیت خداست، این که بر موضوعات حمل می شود، از چه سنخ است؟ اینکه عنوان آیت بودن بر اشیا حمل می شود، از باب عرض مفارق است؛ مثل «الماء حارٌّ» که ذاتی او نباشد، از این قبیل نیست. آیا از سنخ عرض لازم است؛ نظیر «الأربعة زوجة»؟ از این قبیل نیست، زیرا لازم، گرچه جدا شدن از ملزوم را ندارد؛ ولی در مرتبه ملزوم نیست. این «اربعة» در مقام ذات، زوج نیست، این وصف اوست، پس اگر گفتیم: «الأرض آية» از سنخ «الأربعة زوج» نیست، ذاتی آن است. ذاتی آن، یعنی از

سنخ «الانسان ناطق» است که ذاتی ماهیت اوست، از این سنخ هم نیست، زیرا ماهیت او تابع هستی اوست که خدا عطا می‌کند. اگر هستی را عطا نکند که ماهیتی در کار نیست، پس می‌گوییم «الأرض آیه»، از سنخ «الانسان ناطق» که ذاتی ماهیت اوست، نیست.

قسم بعدی؛ وقتی گفتیم «الوجود موجود»؛ وجود هست، این «موجود»، ذاتی باب برهان وجود است، عین آن است، بیگانه از آن نیست. دیگر بالاتر از آن فرض ندارد. از این قبیل است. وقتی می‌گوییم «الأرض آیه الله، السماء آیه الحق»؛ یعنی تمام هویتش خدا را نشان می‌دهد. اگر تمام هویتش خدا را نشان می‌دهد، خودش نباید چیزی باشد. اگر خودش ذاتی داشته باشد که از آن جهت آیت حق نباشد، پس تمام هویت مخلوق خدا نیست؛ لذا هیچ چیزی در عالم فرض نمی‌شود، مگر اینکه آیت بودن ذاتی اوست، ذاتی هویت، نه ذاتی ماهیت.

مطلب بعدی آن است که آینه و مرآت که ابزار دیدن هست، یک اصطلاح عرفی دارد و یک اصطلاح قرآنی. اگر ما در عرف گفتیم این آینه است؛ یعنی شیشه‌ای است که پشت آن جیوه دارد، یک قطر، طول و عرض و عمق یا ارتفاعی دارد، که اگر کسی در برابر آن بایستد، صورت خود را می‌گیرد. این ابزار دیدن است؛ ولی وقتی قرآن می‌گوید آسمان آیت حق است، در نهج البلاغه وجود مبارک حضرت امیر هست که جهان مرآتی حق هستند، [8] مریا هم ضبط شده است، «مرآتی» آن صورت مرئیه است که جمع مرئی است. «مرایا» جمع مرآت است؛ یعنی جهان آینه است. آینه است؛ یعنی چیزی است که خدا را نشان می‌دهد؛ پس ذاتش آینه نیست، ذات شیشه، ذات جیوه، ذات آن چوب، قطر، طول و عرض و عمق، اینها آینه نیست؛ آن شفاف بودنش صبغه مرآتی دارد که آن صورت را نشان می‌دهد؛ ولی وقتی قرآن می‌گوید مرآت، این شیشه‌ای که پیشش جیوه است و خرید و فروش می‌شود و ما در عرف می‌گوییم آینه، این نیست. آن صورتی که در این آینه است، آن را می‌گویند و چون ابزار دیدن صاحب صورت است و خصیصه‌ای برای مرآت قرآنی است که این آینه فقط صاحب خود را نشان می‌دهد، هیچ چیزی را نشان نمی‌دهد؛ یعنی زمین آینه‌ای است که فقط خدا را نشان می‌دهد. آسمان آینه‌ای است که فقط خدا را نشان می‌دهد. هیچ کسی را نشان نمی‌دهد. یک چنین آینه‌ای مخصوص کار خداست. کسی آینه‌ای بسازد که فقط او را نشان بدهد، این فرض ندارد؛ لذا این دو تا روایت از غرر روایات ماست که در کتاب ذکر وسائل صاحب وسائل است که بعد از کتاب صلوات، «کتاب القرآن، دعا و ذکر»، در این ذکر این است که «اللَّهُ أَكْبَرُ»؛ یعنی چه؟ فرمود نگو «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»، چون اگر «كُلُّ شَيْءٍ» گفتی، اشیا را ثابت کردی، خدا را هم ثابت کردی، هر کدام باید مرزی داشته باشند؛ منتها خدا بزرگتر است. این می‌شود محدود. «حَدَدْتَهُ»! عرض کرد، پس چه بگوییم؟ فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»، بنابراین کلّ جهان می‌شود مرآت، آینه که این آینه فقط صاحب خود را نشان می‌دهد، آینه‌ساز را نشان می‌دهد؛ لذا در بحث‌های قبل داشتیم که قسم‌های خدا به بیّنه است، نه در قبال بیّنه. ما در محاکم یک بیّنه داریم یک یمین. آن مدعی باید شاهد بیاورد، منکر سوگند یاد بکند، «الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدْعَى وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ»؛ [9] ولی قسم‌های خدا به بیّنه است نه در قبال بیّنه، مثل همان سوره مبارکه «یس» که فرمود: «يَس \* وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ \* إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»؛ [10] قسم به قرآن تو پیغمبر هستی! یعنی قسم به دلیل. برای اینکه قرآن معجزه است و دلیل نبوت اوست. نه اینکه به چیز دیگری قسم بخورد؛ منتها اینجا قدری شفاف و روشن است که خدا به دلیل دارد قسم می‌خورد؛ اما در بحث «فَلَا أَقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ \* وَمَا لَا تُبْصِرُونَ»؛ یعنی نیازی به سوگند نیست، نه اینکه «لا»

- معاذالله - زائده باشد از بیرون آمده؛ نه خیر! «لام» با وحی آمده است؛ مثل اینکه ما در تعبیرات بگوییم «نه به جان شما!»؛ یعنی نیازی به سوگند نیست. با اینکه به ﴿وَالشَّمْسُ﴾ [11] و تین و زیتون [12] سوگند یاد کرد، همه اینها را اینجا جمع بندی کرد، فرمود آنچه دیدنی است و نادیدنی است، مورد سوگند است یا نیازی به سوگند آنها نیست، چرا؟ برای اینکه همه دارند می گویند خدا، خدا، خدا، خدا! هیچ چیزی نیست، مگر اینکه به یاد اوست، تسبیح گوی اوست، ثناخوان اوست: ﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾ [13] مسلم و منقاد و مطیع در برابر اوست. همه چیز او را نشان می دهند. قسمت ۱۰ / حاقه / تسنیم

بنابراین اساس کار این است که ﴿لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ﴾، معنای آن این نیست که او هر کاری بکند آزاد است، بلکه معنای آن این است که اصلاً قانونی نیست تا ما در برابر قانون قرار بگیریم، کار خدا را با قانون بسنجیم بگوییم که چرا فلان کار را کردی، فلان کار را نکردی؟ در عدم محض قانونی نیست تا ما بگوییم چرا این کار را کردی، چرا آن کار را نکردی؛ البته وقتی ذات اقدس الهی با اسمای حُسنایش شناخته می شود، چون حکیم محض است جز خیر و حق و عدل چیزی از او صادر نمی شود، آن تفاوت مهمی که ائمه (علیهم السلام) به ما آموختند تا از خطر تفویض نجات پیدا کنیم، این است که آنها در اثر دور بودن از مکتب وحی اهل بیت - معاذالله - می گویند خدا باید چنین کاری بکند که «یجب علی الله» است، اما امامیه می گوید که «یجب عن الله» است، نه «یجب علی الله». ما یقین داریم خدای حکیم محض جز خیر نمی کند، جز خیر از او صادر نمی شود، نه اینکه نباید چنین کاری خلاف بکند یا باید چنین کاری بکند! ما یک قانون نوشته ثابت شده از پیش تعیین شده نداریم که - معاذالله - بر خدا حاکم باشد. ما همه قوانین را از فعل خدا انتزاع می کنیم. فلان چیز بد است، چرا؟ برای اینکه فلان چیز ضرر دارد، همین! فلان چیز ظلم است، چرا؟ برای اینکه حق او را دارند از او می گیرند. قانون را چه قانون فلسفی چه قانون کلامی چه قانون ریاضی چه قانون فقهی، همه این قوانین و علوم از فعل خدا به دست می آید، نه اینکه ما قانونی قبلاً داشته باشیم که - معاذالله - خدا کارهای خودش را مجبور باشد برابر آن قانون انجام بدهد؛ لذا ﴿لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ﴾ یعنی فرض ندارد، از چه چیزی می خواهید سؤال بکنید؟ از ماده سؤال بکنید، قبلاً ماده ای نبود. از فاعل و غایت سؤال بکنید، غیر از خود او که ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾ [10] است کسی دیگر نیست؛ لذا سؤال فرض ندارد، نه اینکه شما این کار را نهی بکنید، بگویید این کار را نکن، این سؤال را نکن، سؤال فرض ندارد اگر کسی موضوع را خوب ترسیم بکند. قسمت ۱۳ / قمر / تسنیم

### قانون در خلقت

در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» که در مکه نازل شد، چند قانون کلی را بیان کردند؛ یکی از آن قوانین کلی این است که بین صنعت و خلقت فرق است، صنعت از هر نظر تابع قانون است و خلقت از هر نظر متبوع قانون.

بیان مطلب این است که یک صنعتگر چه در آسمان چه در زمین بخواهد کاری انجام بدهد، چه کار دریایی چه کار زمینی چه کار فضایی چه کار سمائی، این از موادی باید استفاده کند. به هر حال هر ماده ای یک قدرت، یک استحکام و یک اثر مخصوص به خودش را دارد. این صنعتگر اگر بخواهد از مواد دریایی یا صحرايي یا فضایی یا سمائی بهره بگیرد، تابع آن ماده است. او اگر بخواهد از آهن کار بگیرد، به اندازه قدرت آهن کار می گیرد. اگر بخواهد از چوب بهره بگیرد به اندازه چوب بهره می گیرد. صنعت، تابع قانون است. اگر از بتون، از سنگ، از آهن، از چوب، از آب، از هوا بخواهد کمک بگیرد، تابع اینهاست و خلقت، متبوع اینهاست، چون قبلاً چیزی

نبود تا ذات اقدس الهی از آنها عالم را بسازد «لا من شیء» ساخت، کار خدا ابداع و نوآوری است. پس صنعت در بخش علل مادی، تابع قانون است و خلقت در بخش علل مادی، متبوع قانون است او هر نحو که زمین را آفرید زمین اثر دارد، هر طوری که هوا را آفرید و هر طوری که دریا را آفرید. از نظر علل فاعلی و غایی هم صنعت، از نظر مبدأ فاعلی و مبدأ غایی، تابع قانون است. هر صنعتی یک صنعتگر خاص دارد و یک منظور مخصوص. هر صنعتگری نمی‌تواند این کار را انجام بدهد، یک صانع مخصوص لازم دارد و هر مصنوعی هم به درد هر کار نمی‌خورد، بلکه به درد یک کار مخصوص می‌خورد. یک قانون پیش‌نوشته ثابتی در عالم هست که این کار از فلان شخص از فلان قدرتمند ساخته است، نه هر کسی. فلان کار برای فلان هدف است، نه برای اهداف دیگر. پس از نظر علل اربع، یعنی مادی و صوری و فاعلی و غایی صنعت تابع قانون است؛ اما خلقت الهی، متبوع قانون است. ما یک قانون نوشته‌ای در عالم نداریم که - معاذ الله - ذات اقدس الهی تابع آن قانون باشد کار انجام بدهد. او زمین را می‌آفریند «لا من شیء»، نه از اشیا که قبلاً موجود بودند زمین را خلق می‌کند. این از بیانات نورانی صدیقه کبری (سلام الله علیها) در همان خطبه علمی و دقیق و فلسفی فدییه است که در همان آغاز می‌فرماید: «خلق الاشياء لا من شیء»، [1] در بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) هم در بعضی از خطبه‌ها که مرحوم کلینی از آن خیلی به عظمت نام می‌برد، فرمود: «خلق الاشياء لا من شیء»، [2] اگر کار خدا نوآوری است، چیزی در عالم نیست که فعل خدا تابع آن باشد از نظر مبدأ مادی و صوری. مبدأ فاعلی که خودش است، مبدأ غائی اگر هدف به فعل برگردد آن منافع فراوانی است که خدای سبحان طرز این امور را ایجاد می‌کند که آن منافع بر آن مترتب بشود، چون حکیم است و از جهت اینکه خودش غنی محض است، نیازی به هیچ ندارد، پس کار خدا متبوع قانون است؛ ما قانون را از کار خدا می‌گیریم. دیگران یعنی بشر قانون را از کار خدا می‌گیرد. ما الآن می‌خواهیم بگوییم فلان چیز عدل است یا فلان چیز ظلم، یعنی چه؟ یعنی ذات اقدس الهی که مثلاً «الف» را آفرید، «الف» آثاری دارد که حفظ آن آثار می‌شود عدل، گرفتن آن آثار و حقوق از «الف» می‌شود ظلم. پس ما عدل و ظلم را از کار خدا می‌گیریم؛ اما کار خدا متبوع عدل است؛ یعنی اشیا را می‌آفریند، برای هر شیئی آثار قرار می‌دهد، لوازم قرار می‌دهد، منافع قرار می‌دهد، آن وقت می‌شود حق آن اشیا، چون کار خدا متبوع قانون است نه تابع، کار مخلوق، تابع قانون است؛ لذا ذات اقدس الهی ﴿لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ﴾؛ لذا غیر خدا ﴿وَهُمْ يُسْتَلُونَ﴾ آنها مسئول هستند، چرا؟ برای اینکه نه اینکه سؤال از خدا بد است، سؤال از خدا محال است. ما چه چیزی را سؤال بکنیم؟ از خدا سؤال بکنیم که زمین را چرا از فلان چیز خلق کردی از فلان چیز خلق نکردی؟ چیزی در عالم نبود! زمین را چرا این طور مهندسی کردی، آن طور مهندسی نکردی؟ قانونی در عالم نبود، شیئی در عالم نبود؛ لذا اینکه در سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: ﴿لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْتَلُونَ﴾، آیه ۲۳ سوره مبارکه «انبیاء» ناظر به این است، فرمود: ﴿لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْتَلُونَ﴾ دیگران تابع قانون‌اند و ذات اقدس الهی فعل او منشأ پیدایش قانون است. اما از آن جهت که حکیم است، همه افعال او دارای منافع، اهداف عقلایی، عدل محض و مانند آن است؛ لذا خود قرآن کریم در سه بخش که بخش سوم جامع و سایه‌افکن بخش اول و دوم است، علل اشیا را ذکر می‌کند، می‌فرماید فلان گروه را ما به دوزخ بردیم، چون گناه کردند، فلان گروه را به بهشت بردیم، چون اطاعت کردند، کارها را معلل می‌کند، ﴿بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾ [3] یا ﴿كَانُوا يَتَّبِعُونَ﴾، [4] اینها را معلل می‌کند و گاهی علت این کارها را اسمای حسنی خود ذکر می‌کند که ﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾، [5] چون ذات اقدس الهی این کمال را دارد، برابر این کمال توّاب و توبه‌پذیر است، برابر این کمال، غفور است، برابر این کمال، رئوف است. این دو گونه از تعلیل است که گاهی به افعال مردم تعلیل می‌کند، گاهی به

اسمای حُسنای خود بازگشت آن به این است که ذات اقدس الهی چون عادل و عدل محض است، کیفر تبهکاران را به آنها خواهد داد و حق مظلوم را از ظالم خواهد گرفت و چون رئوف و مهربان است توبه توابان را می‌پذیرد، جامع همه این مسائل تعلیلی، این آیه‌ای که در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» است که ﴿إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾، [6] تأمین کننده است؛ یعنی هر چیزی برای ما نظم خاصی دارد.

#### خداوند مهندس هستی است

در بعضی از روایات که مرحوم صدر المتألهین در شرح اصول کافی آن روایات را نقل کرد، کلمه «مهندس» بر ذات اقدس الهی اطلاق شده است که قبلاً هم این بحث گذشت، مهندس عربی نیست، هندسه عربی نیست، این هندسه معرب «أندزه» است که «أندزه» مخفف اندازه است، اصل آن فارسی است این اندازه با تحفیف می‌شود «أندزه»، تعریب می‌شود، می‌شود هندسه و فاعل و فعل و امثال آن از آن ساخته می‌شود، می‌گوییم «هندس، یهندس، مهندس»؛ و گرنه این ریشه عربی ندارد. در بعضی از روایات ذات اقدس الهی به عنوان مهندس کل هستی وصف شده است.

فرمود: ﴿إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾، اما کارهای همه بشر مضبوط است و آنچه را که اینها ذکر کردند، تمام اعمال ایشان ریز و درشت اعمال ایشان نوشته است، مکتوب است که بعد می‌فرماید: ﴿وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزَّيْرِ﴾؛ هر چه که اینها کار کردند، چه کارهای بد چه کارهای خوب چه کارهای کوچک چه کارهای بزرگ اینها در نامه‌ها نوشته است که فرمود: ﴿وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً﴾، [7] نزد شما ﴿كِرَامًا كَاتِبِينَ \* يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾، [8] ﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾، [9] همه اینها را می‌نگارند و می‌نویسند و ثبت می‌کنند و محفوظ است؛ اما کارهای خود ذات اقدس الهی که بر اساس تقدیر و اندازه است، آن در سوره مبارکه «حجر» بیان شده. در سوره مبارکه «حجر» فرمود هر چیزی را که ذات اقدس الهی تنظیم می‌کند، این در خزینه الهی ثبت شده است؛ آیه ۲۱ سوره مبارکه «حجر» این است: ﴿وَ إِن مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾، از اینکه خزائن را به جمع ذکر کرد، فرمود: «خزینته» معلوم می‌شود که هر چیزی در چند مخزن الهی با حفظ مرتبه آن مراتب، جاسازی شده است، فرمود: ﴿إِن مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ﴾ معلوم می‌شود هر چیزی خزائنی دارد، مدبّرات امر فرشته‌های مخصوص هر کدام مسئول بخشی از این خزائن خواهند بود.

قسمت ۱۳ / قمر / تسنیم

#### عالم جنود الله است

اصل اول این است که آنچه در عالم است، سرباز خداست: ﴿وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾، [11] یک؛ ﴿لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾، دو؛ این با جمع «الف و لام»؛ یعنی هر چه در عالم هست، سرباز خداست. خود زید، فکر او، زبان او، دهن او، قلم او، دست او، پای او، سرباز خداست. این فرض ندارد که در برابر خدا بخواهد مقاومت کند. چون خدا با دهن او، با زبان او، هم او را می‌گیرد، یک حرف می‌زند که رسوا می‌شود. یک وقت است که ما بگوییم ما ضعیف هستیم، خدا قوی است، انسان می‌تواند یک بی‌ادبی بکند، چرا؟ برای اینکه خودش را از قلمرو سربازان خدا بیرون خیال کرده، خدا سربازان فراوانی دارد، این می‌گوید من ضعیف هستم، آنها قوی هستند، یک چهار تا فحش هم می‌گویند؛ اما فرمود این‌طور نیست! خودت سرباز خدا هستی. این بیان نورانی حضرت امیر مفسر همین بخش است فرمود: ﴿جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ﴾، [12] سربازان خدا بیرون از تو نیستند، تمام هستی تو سرباز اوست. جایی می‌روی، رسوا می‌شوی!

چیزی را امضا می‌کنی، رسوا می‌شوی! غذایی را می‌گیری، رسوا می‌شوی! پولی را می‌گیری، رسوا می‌شوی! کاری، نگاهی می‌کنی، رسوا می‌شوی! این‌طور می‌گیرد. این‌طور نیست که اگر ذات اقدس الهی خواست کسی را بگیرد، از جای دیگر سر باز کشی بکند. گفت ما هر چه فکر کردیم که بخواهیم در قلمرو قدرت خدا راه پیدا کنیم، ممکن نشد. خواستیم از قلمرو قدرت و تیررس او بیرونی بیاییم، دیدیم نشد! این توحید محض را خدا از این جن‌ها نقل می‌کند. اینکه ﴿لَمْ يَطْمِئِنُّ الْإِنْسُ﴾؛ [13] همین جن‌ها هستند که وارد بهشت می‌شوند. این دو تا حرف خیلی غنی و قوی است. ﴿أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ﴾، یک؛ یعنی هیچ ممکن نبود که ما بتوانیم جلوی کار خدا را بگیریم، چون ما آسمان رفتیم، زمین آمدیم، اینجا مکه است، ما رفتیم آسمان‌ها، دیدیم آنجا راه نمی‌دهند. اینجا آمدیم، حرف توحید داریم می‌شنویم: ﴿وَإِنَّا ظَنَّنَا أَنَّ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ﴾، یک قضیه کلیه؛ دوم: ﴿وَإِنَّا ظَنَّنَا أَنَّ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ﴾، بخواهیم وارد قلمرو او بشویم، راه بسته است. بخواهیم از تیررس او نجات پیدا کنیم، فرار ممکن نیست، می‌شویم عبد محض، چرا؟ برای اینکه خود ما سر باز او هستیم، اگر خود ما سر باز او هستیم، خواست ما را بگیرد که از جای دیگر لشکر کشی نمی‌کند. این بیان نورانی قرآن ناطق، وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَجَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ ... وَخَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»؛ [14] خلوت‌های شما جلوت اوست، زبان شما سر باز اوست، دست شما سر باز اوست. فرض ندارد که بتواند در برابر قدرت ذات اقدس الهی کاری انجام بدهد که بعد بگوید گذشت! چه چیزی گذشت؟! این حرف جن‌های موحد است. اینکه فرمود: ﴿لَمْ يَطْمِئِنُّ الْإِنْسُ﴾، معلوم می‌شود که جن‌های موحد در بهشت هستند، حوری دارند. این حوری که به زید دادند نه قبلاً با جنی بود نه قبلاً با انسی. همه حوری‌هایی که به همسرانشان در بهشت می‌دهند، عدرا هستند. ﴿لَمْ يَطْمِئِنُّ الْإِنْسُ﴾، همین‌طور هستند. قسمت ۴/ جن/ تسنیم

#### فقط خداوند جواد است

یک وقت است کسی کاری می‌کند برای اینکه ثواب ببرد، این جواد نیست، این ثواب می‌خواهد. آدم عاقلی است برای خیر آخرت خودش، خیر دنیای خودش بیمارستانی می‌سازد، مسکنی می‌سازد، مدرسه‌ای می‌سازد، راهی می‌سازد، این «مستغرض»؛ یعنی غرض‌مند، این «مستعیض»؛ یعنی عوض خواه، جواد نیست جواد کسی است که بدون غرض و بدون عوض ببخشد، این می‌شود جواد. خدا جواد است؛ یعنی همین! اگر او چیزی بدهد چیزی بگیرد که می‌شود کاسب، این می‌شود کاسب، این جواد نیست، پس ما باید این را در بحث‌های کلامی خود حفظ بکنیم. کاری که خدا می‌کند جواد است و لا غیر! و چون غنی محض است، این جواد را شکوفا می‌کند؛ یعنی بی‌نیاز صرف است و کمبودی ندارد. بنابراین اگر غنی محض است؛ یعنی هیچ نیازی ندارد و اگر جواد صرف است هیچ غرضی ندارد. غنی بودن او، جواد بودن او، با حکیم بودن او باید هماهنگ باشد، چون حکیم است صدر و ساق فعل او لبریز از منفعت و فایده و هدف است، پس فعل هدف دارد نه فاعل، هر فاعلی کاری را که انجام می‌دهد این کار، واسط است که این فاعل به کمال برسد، این در فاعل‌های عادی. خود آن هدف که کمال است اگر خواست کاری بکند برای چه چیزی می‌کند؟ ما هم در سلسله نظام فاعلی به فاعلی می‌رسیم که فاعل ندارد، هم در سلسله نظام غایی به غایت و هدفی می‌رسیم که هدف ندارد، به هر حال هر موجودی فاعل دارد، چه موقع؟ در صورتی که هستی او عین ذات او نباشد. وقتی رسیدیم به ذات اقدس الهی که هستی محض است، او دیگر فاعلی ندارد. هر فاعلی فعلی را که انجام می‌دهد برای رسیدن به کمال است، آن کمال اگر محدود باشد کاری را انجام می‌دهد که به کمال برتر برسد،

آن کمال اگر نامتناهی باشد، دیگر او کاری را برای رسیدن به کمال انجام نمی‌دهد، برای اینکه چون این حاصل است این را دارد انجام می‌دهد، این را فقط ادیب، لفظ آن را می‌تواند بگوید.

ما یک «مفعول له» حصولی داریم یک «مفعول له» تحصیلی، اینها را در سیوطی دیدیم؛ اما از سیوطی و امثال سیوطی این حرف بر نمی‌آید که تشخیص بدهد «مفعول له» حصولی چیست «مفعول له» تحصیلی چیست. کارهای خدای سبحان «مفعول له» حصولی است، کارهای ممکنات «مفعول له» تحصیلی است. هر ممکنی ولو صادر اول و لو روح مطهر پیغمبر و اهل بیت (علیهم الصلاه و علیهم السلام) اینها که کاری می‌کنند گرچه می‌گویند از اینها چیزی نمی‌خواهند؛ اما ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ﴾ [13] این ﴿حُبِّهِ﴾ اگر آن مفسر جزء مرحله ابرارین باشد، این ضمیر را به آن «طعام» بر می‌گرداند که اینها مؤثر بودند، ایثار کردند، با اینکه خودشان به این طعام نیاز داشتند، طعام محبوب اینها بود، این را به فقیر و مسکین و یتیم دادند؛ اما اگر جزء الهیون باشد، این ضمیر ﴿حُبِّهِ﴾ را به «الله» بر می‌گرداند: ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّ اللَّهِ مَسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأُسِيرًا﴾. قسمت ۲۱/ ذاریات/تسنیم

#### جهنم هم رحمت خداست

بعد حالا فرمود مگر من خودم چه کار می‌کنم؟ مگر من با «الرحمَن» عالم را اداره نمی‌کنم؟! ذره‌ای ظلم و غضب در عالم نیست، پس جهنم چیست؟ جهنم جای عدل است. عدل که جای بدی نیست. اصلاً جهنم برای اجرای عدل است. شما نقشه‌ای که می‌کشید، این مهندس، این کسی که نقشه می‌کشد، این کسی که خودکار دستش است، کیست؟ فرمود «الرحمَن» دارد نقشه می‌کشد. «الرحمَن» که رحمت رحمانیه است: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [14] یک‌جا می‌گوید جای سوخت و سوز است برای صدام‌ها، یک‌جا جای بهشت است برای مؤمنین و متقیان و اینهاست. جهنم عدل محض است، عدل که نمی‌شود بی‌رحمت باشد. چه کسی جهنم را رسم کرد؟ چه کسی اینجا را جهنم کرد؟ برای چه اینجا را جهنم کرد؟ ﴿إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنتَقِمُونَ﴾ [15] پس جهنم درست است نسبت به بهشت که حساب می‌شود جای بدی است؛ اما وقتی در نقشه عالم که حساب می‌کنید، جای عدل است. عدل که بد نیست. فرمود من این هستم که ﴿رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [16] تو هم که خلیفه من هستی، تو هم که ﴿رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ﴾ [17] در قرآن کریم است که من ﴿رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ﴾ فرستادم. آن که ﴿رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ﴾ [18] است، باید نقشه جهانی بکشد؛ لذا فرمود: ﴿فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا﴾؛ مثل یونس باشی، قهر بکنی، فاصله بگیری، اینها نباشد. رثوفانه با همین کفار اداره کن؛ لذا وجود مبارک حضرت بعد از جریان فتح مکه فرمود: ﴿إِذْهَبُوا فَإِنَّمُ الطَّلَقَاءُ﴾ [19] بعد زینب کبری (سلام الله علیها) در مجلس شام فرمود: ﴿أَمِنَ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطَّلَقَاءُ﴾ [20] این می‌شود عدل، این می‌شود رحمت. فرمود مگر نمی‌خواهی مظهر من باشی؟ من چه کاره هستم؟ در عالم چه طور می‌کنم؟ من عالم را با قهر اداره می‌کنم؟ نه. یک‌جا قهر، یک‌جا مهر؟ نه. آنجا که قهر است، نقشه را رحمت می‌کشد، این از آن غرر بیانات امام سجاد (سلام الله علیه) است: «أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ». [21] چقدر این حرف عظیم است، خود خدا می‌داند! فرمود قیل از اینکه خدا یک غضب بکند و یک بگیر و ببندی بکند، رحمتش را می‌فرستد که نقشه بکشد که کجا رحیمانه و رثوفانه بگیر و ببند داشته باشد. سخن از «یا من زادت رحمته غضبه» نیست، آن سرجایش محفوظ است؛ البته رحمت خدا بیش از غضب اوست. این حرف علمی نیست که رحمت خدا بیش از غضب اوست. آن که علمی است، مستور است، مخفی است، در دسترس هر کسی نیست، بیان امام سجاد است

که رحمت خدا امام غضب اوست، نه رحمت خدا بیشتر از غضب اوست. بیشتر را که همه می فهمند. «یا من زادت رحمته علی غضبه» را که همه ما می فهمیم؛ اما فرمود امامتی در کلّ عالم است، همه مأموم هستند، یک امامی دارند، آن امام رحمت است: «أَنْتَ الْإِلَهِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ»، پیشاپیش که خدا غضب بکند، امام را می فرستد، امام را می فرستد، رهبر را می فرستد، نقشه می کشد که اینجا جای جهنم است. کلّ این نقشه را رحمت می کشد، پس ما غضبی به آن معنا در عالم نداریم؛ لذا فرمود: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ». در «دعای کمیل» هم فرمود: «وَبِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» [22] این طور است. قسمت ۴/مزمّل/تسنیم

#### عبادت و شناخت هر دو هدف است برای انسان

فرقی ندارد عبادت که بدون معرفت نیست؛ چه حرف ابن عباس باشد که «لِيَعْبُدُونِي»؛ یعنی «لیعرفون» یا خود عبادت باشد، چون خود عبادت بدون معرفت نیست. اگر معرفت هدف باشد، خیلی ها بی معرفت هستند، اگر عبادت هدف باشد خیلی ها بی عبادت هستند، این «لام» به چه چیزی متعلق است؟ این «از شافعی نرسید امثال این مسائل». [23] آیا این «لیعبد» به «خَلَقْتُ» برمی گردد؛ یعنی هدف خدا این است؛ خدا از آن جهت که خداست محال است که هدف داشته باشد، چرا چون هدف عبارت از چیست که فاعل بین خود و بین آن هدف کاری را قرار می دهد که به وسیله این کار به آن هدف برسد و نقص خود را بر طرف کند؛ این معنی هدفداری است. یک وقت است که خودش نیازمند اوست؛ مثل کسی که مسکن می خواهد و نیازمند مسکن است، تلاش کوشش می کند خانه می سازد تا خودش ساکن بشود، این هدف اوست. یک وقت از خودش مسکن دارد، برای دیگران مسکن می سازد؛ این با مسکن سازی مشکلی از مشکلات خود را حل می کند، نقصی از نقص های خود را حل می کند. قبلاً دین الهی داشت برای اینکه دین را ادا کند مسکن می سازد؛ قبلاً دارای کمال جود و سخا و بخشش نبود، می خواهد با این کار این نقص بخل را بر طرف کند، به کمال جود برسد و به کمال احسان برسد و به مقصد می رسد، محال یعنی محال محال است که یک آدم عاقل کاری انجام بدهد که نفع آن کار به او برنگردد؛ یک وقت کسی می خواهد ثواب ببرد، یک وقت کسی می خواهد ریا بکند، می خواهد یک بنر برای او بزنند، می خواهد نام او را ببرند، یک حد خیالی و کودکی دارد و فکر می کند؛ ولی بلاخره هدف دار است. هر فاعلی فعلی را که انجام می دهد این فعل رابط است، بین فاعل و هدف که به وسیله این فعل به مقصد خود برسد حالا یا می خواهد لذت ببرد یا انتقام بگیرد. قسمت ۲۰/ذاریات/تسنیم

این دو سه امر اشتباه نشود؛ هر فاعلی که فعلی انجام می دهد اگر عاقل باشد، محال است که این کار بی هدف باشد؛ نباید بگویند من که خودم نیازی به خانه نداشتم برای دیگری ساختم؛ درست است شما نیاز به مسکن نداشتی؛ اما نیاز به ثواب داشتی، نیاز داشتی که به جود و کمال برسی، نیاز داشتی در تاریخ نام تو بماند، یا هر هدفی که داشتی، این کار را انجام دادی، لذا اگر کسی اعتراض کند، گله می کنی؛ این برای فاعل. پس هر فاعلی فعلی انجام می دهد برای اینکه نقصی از نقص های خود را بر طرف کند یا کمالی بر کمالات خود بیفزاید. اگر فاعل کمال نامتناهی داشت و هیچ نقصی نداشت، این فاعل نه خلق می کند که سودی ببرد، نه خلق می کند که جودی بکند، کار خدا «تا» بر نمی دارد، نه خلق کردم تا سودی ببرم، صحیح است؛ نه خلق کردم تا تا جودی کنم، صحیح است؛ برای اینکه او جواد «بالذات» است. مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) این بیان نورانی را در توحید از امام کاظم (سلام الله علیه) نقل می کند سؤال کردند خدا جواد است؛ یعنی چه فرمود: «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أُعْطِيَ وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَعَ» [24] این جود یک وصف بیرونی نیست که خدای سبحان



فاقد این وصف باشد و به وسیله آفرینش می‌خواهد جواد بشود، بلکه جود فعل اوست و او منبع جود است. اگر یک موجودی حقیقت نامتناهی بود که هست، کمال نامتناهی بود که هست، خلق نکرد عالم را تا سودی بکند، خلق نکرد عالم را تا جودی بکند، چون «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَى وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَعَ». بنابراین او چون مبدأ خیر است «یترشح منه الخلق»، نه اینکه خلق کرد تا ما عابد بشویم یا زاهد بشویم؛ لذا در سوره مبارکه «ابراهیم» مشخص کرد و فرمود: اگر همه شما کافر بشوید برای من فرقی ندارد، برای اینکه من کار خود را انجام دادم؛ خدا چون کمال محض است، فیض از او صادر می‌شود، نه اینکه فیض می‌کند تا به کمالی برسد. بنابراین اول تا آخر مغنی را بگردید، متعلق به شما نشان نمی‌دهد؛ این به مخلوق برمی‌گردد نه به خالق؛ یعنی این هدف، هدف مخلوق است، نه هدف خالق. «ها هنا امور ثلاثة»: امر اول این است که خدا غنی محض است، چون کمال محض است، منتظر چیزی نیست؛ کار خدا «تا» بر نمی‌دارد. امر ثانی: فاعل چون حکیم محض است، صدر و ساقه او باید حکیمانه باشد. کار سوم و مطلب سوم: چون کار، کار حکیمانه است، لغو در اول تا آخر این کار نیست؛ پس این نفع به فعل بر می‌گردد، نه به فاعل، چون کمال محض است می‌آفریند، چون حکیم محض است این کار او باید حکیمانه باشد. اگر سؤال کنید که فایده خلقت انسان چیست؟ می‌فرماید من این خاک را می‌خواهم به عالم پاک ببرم، این حکمت است؛ من می‌خواهم این ناقص را کامل کنم، این حکمت است؛ جاهل را عالم کنم، این حکمت است؛ چون حکیم است، خلقت او روی مصالح است، چون غنی است مصالح به مخلوق برمی‌گردد، نه به خالق؛ لذا این «لام» به آن مخلوق برمی‌گردد نه به «خَلَقْتُ»؛ نه اینکه خلق کردم که سودی ببرم، نه اینکه خلق کردم که جودی ببرم. بیان بزرگان حکمت این است که خدا نه مستعیض است، نه مستغرض؛ نه غرض دارد، نه عوض می‌طلبد، چون غنی محض است، هیچ غرض و عوضی نمی‌خواهد، چون کمال صرف است همه این امور از او نشأت می‌گیرد؛ این است سیدنا استاد فرمود این آیه از غرر آیات سوره مبارکه «ذاریات» است. قسمت ۲۰ / ذاریات / تسنیم

### همه خداوند را میشناسند

یک بیان نورانی حضرت در قسم عقل بخش توحید کتاب کلینی (رضوان الله تعالی علیه) هست. مرحوم کلینی این روایت را از وجود مبارک حضرت نقل می‌کند که «عَارِفٌ بِالْمَجْهُولِ مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ»؛ [16] خدا همه چیز را می‌داند و هر جاهلی هم خداشناس است؛ منتها بیچاره تطبیق ندارد، نمی‌داند کجا دارد می‌رود! ممکن نیست کسی خدا را نشناسد و منکر او باشد، «مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ». این از غرر روایات ماست که مرحوم کلینی در همین اوایل کتاب توحید بعد از کتاب عقل و جهل کتاب علم است بعد از کتاب علم، کتاب توحید است، اوایل کتاب توحید این است: «مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ». این حق می‌خواهد، نمی‌داند حق چیست؟ «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ»؛ [17] او عدل می‌خواهد، او حق می‌خواهد، او خیر می‌خواهد، او «جوشن کبیر» می‌خواهد. در عالم هر اسمی باشد، در این هزار اسم است. مسمای این هزار خیر و رحمت و برکت، ذات اقدس الهی است. «أَيْنَ تَفَرُّونَ»؟ منتها این بیچاره نمی‌داند که کجا دارد می‌رود. قسمت ۱۰ / حاقه / تسنیم

### تکبیر و تسبیح

تکبیر از یک نظر از تسبیح بالاتر است. تسبیح یعنی تنزیه ذات اقدس الهی از هر عیب و از هر نقص منزّه است. عیب و نقص هم که قبلاً فرق آن مشخص شد. عیب مثل این است که این فرش سه در چهار یک گوشه آن پاره باشد، پوسیده باشد، سوخته باشد، می‌گویند این

عیب دارد که خیار عیب ناظر به این است. نقص این است که این فرش، فرش سالمی است؛ منتها دوازده متر است، آن اتاق بیست متر است. این فرش، فرش نویی است، سالمی است. این مشکل درونی ندارد؛ ولی جوابگوی آن مساحت نیست. آن یکی را می‌گویند نقص. این یکی را می‌گویند عیب که مرزها هم جداست.

ذات اقدس الهی نه عیب دارد نه نقص؛ عیب ندارد «فواضح». نقص ندارد، چون نامتناهی است. تنزیه برای این است. «تنزیه»؛ یعنی او منزله از نقص است، مبرای از عیب است؛ اما تکبیر وقتی این روایتی که مرحوم صاحب وسائل (رضوان الله علیه) نقل کرده است «تکبیر»؛ یعنی «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»، [13] خدا بزرگتر از آن است که ما برای او وصف قائل شویم. چه می‌خواهد بگوید؟ درباره خدا چه چیزی را شما وصف قرار می‌دهید؟ یک حقیقت نامتناهی که عین علم است، عین قدرت است، قابل وصف نیست. غیر در قبال او نیست؛ لذا تکبیر را گفتند بالاتر از تسبیح است. قسمت ۲/مدثر/تسنیم

## الله اکبر

در یکی از روایات حضرت از کسی سؤال می‌کند که «الله اکبر»؛ یعنی چه؟ عرض کرد «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»؛ خدا از هر چیزی بزرگتر است. حضرت فرمود: «فَكَانَ تَمَّ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرَ مِنْهُ»، [19] چیزی در عالم هست که خدا از آنها بزرگتر است؟ شما شیء را ثابت کردی که آنها کبیر هستند و «الله»، اکبر است. «فَكَانَ تَمَّ شَيْءٌ»، چیزی در عالم هست که خدا از آن بالاتر است یا هر چه هست، آیت و نشانه اوست؟ همه آینه هستند و او را نشان می‌دهند، آیت هستند غیر از آیت که چیز دیگری نیست. فقط سازنده خود را نشان می‌دهد، همین! آینه هر کسی در برابر آن بایستد را نشان می‌دهد؛ اما جهان آینه‌ای است که فقط سازنده خود را نشان می‌دهد. فرمود: «فَكَانَ تَمَّ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرَ مِنْهُ».

در روایت دیگر خود حضرت از او سؤال می‌کند - یک روایت است که کسی از اول از حضرت سؤال می‌کند که «اللَّهُ أَكْبَرُ»؛ یعنی چه؟ در روایت دیگر حضرت از این شخص سؤال می‌کند - که «اللَّهُ أَكْبَرُ»؛ یعنی چه؟ عرض کرد: «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ». حضرت فرمود: «حَدِّدْهُ»؛ خدا را محدود کردی. چرا؟ برای اینکه خدایی هست، اشیاایی هستند، مرزها جداست؛ منتها خدا بزرگتر از اینهاست. «حَدِّدْهُ»؛ خدا را محدود کردی؟ عرض کرد، پس چه بگویم؟ فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»؛ [20] خدا وصف‌پذیر نیست! هر چه بگویند، او بالاتر از آن است، پس اصلش این است که «حَدِّدْهُ»؛ خدا را محدود کردی، خدا که محدود نیست. عرض کرد، پس چه بگویم؟ فرمود او «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ». آن وقت کلّ عالم می‌شود آیت و نشانه او. قسمت ۱/مدثر/تسنیم

## لا اله الا الله

«لا اله الا الله» که مستحضرید این دو جمله نیست، دو تا قضیه نیست که یک قضیه سالبه باشد یک قضیه موجبه. یعنی صحنه نفس ما «خالی الذهن» از توحید و شرک باشد، چنین نیست. معنای «الا اله الا الله»، اگر استثنا باشد و دو قضیه باشد و یکی موجبه و یکی سالبه، یعنی صحنه نفس انسان از توحید و شرک خالی است، خدا دارد یاد می‌دهد که موحد باشید، مشرک نباشید؛ اما «لا اله الا الله» معنایش این نیست. این دو تا قضیه نیست، دو تا جمله نیست؛ یک جمله است، این «الا» به معنی غیر است، وقتی غیر شد به معنی صفت است، وقتی صفت شد این فقط یک قضیه است و آن قضیه، قضیه سالبه است؛ یعنی غیر از الهی که دل‌پذیر است و عقل و قلب

برای او می‌تپد، غیر از او نه، همین! نه اینکه ما نه موحد باشیم نه مشرک، تازه به ما بخواهند یاد بدهند، بگویند که خدا هست، شریک ندارد. خدا هست در درون ماست. «لا اله» غیر از همین که ما داریم. ما فطرتاً به او بسته‌ایم. یک صورت مرآتیه کجا را نشان می‌دهد؟ این صورت مرآتیه صاحب خود را نشان می‌دهد. اگر ﴿قَالَ هُمَا مُجْرَاهَا وَتَقْوَاهَا﴾ [4] در درون درون ما توحید هست. توحید را کسی به ما یاد نمی‌دهد، توحید را کسی وظیفه ما نمی‌داند، ما را مکلف به توحید نمی‌کند، می‌گوید این گوهری که داری را مواظب باش، از تو نگیرند. «لا اله» غیر از همین که داری، این طور نیست که دو قضیه باشد: یکی موجه، یکی سالبه، ما نه موحد باشیم نه مشرک باشیم، تازه دارند به ما یاد می‌دهند که تو موحد باش مشرک نباش. ما «خالی الذهن» خلق نشدیم، یک لوح نانوخته به ما ندادند. در درون ما آن که ما را آفرید با قلم قدرت نوشت: ﴿قَالَ هُمَا مُجْرَاهَا وَتَقْوَاهَا﴾. این سه «ها» به شخص برمی‌گردد نه اینکه کلیات را یاد آدم دادند، کلیات را یاد آدم دادند، «العدل حسن، الظلم قبیح»، این یک فایده دارد به هر کسی یعنی به هر کسی! به هر کسی گفتند خوبی تو، بدی تو این است، ﴿قَالَ هُمَا مُجْرَاهَا وَتَقْوَاهَا﴾، هیچ کسی نمی‌تواند بگوید من نمی‌دانستم، این راه خوب یا بد بود من نمی‌دانستم! کلیات را یاد کسی ندادند که کلیات یک قوانین کلی است، تطبیق آن ممکن است اشتباه بشود. ما را با آن سرمایه خلق کردند، فرمود آنچه خیر توست، آنچه شر توست، هیچ کسی نمی‌تواند بگوید من نمی‌دانستم، دروغ بد است یا خلاف بد است یا این کار بد است یا آن کار بد است. ممکن است این کار برای دیگران خوب باشد؛ اما برای تو بد است. ممکن است این کار برای دیگران بد باشد؛ ولی برای تو خوب است. در درون درون همه ما این مکتب هست.

بنابراین این «إلا» به معنی غیر است، این دو تا قضیه نیست که نفس ما هم از توحید خالی باشد هم از شرک. ما موحداً خلق شدیم، در گوهر درون ما می‌گوید خدا، غیر از او احدی را راه ندهیم، ما موظفیم که بیگانه نیاید همین! گفت من موظفم او را عبادت کنم که فطرت من است، دیگری را راه ندهم، نه اینکه دو تا کار باید بکنم: یکی اینکه او را قبول بکنم، دیگری را راه ندهم! این طور نیست.

قسمت ۷/جن/تسنیم

### نتیجه گیری

توحید به عنوان شناخت اصولی هدف از خلقت بایستی در مباحث مدیریت راهبردی مورد توجه قرار گیرد اما عمدتاً در فصل سوم که صفات فعل را تبیین می‌نماید امکان شناخت و معرفت می‌باشد.

در روایاتی هم که در بحث‌های تفسیرهای روایی آمده است، این است که وقتی بحث‌تان به ذات اقدس الهی رسید آن‌جا تمام بکنید، چون دیگر عقل نه آن قدرت را دارد که همه اوصاف الهی را استیفا کند و نه قلب آن قدرت را دارد که حقیقت نامتناهی را مشاهده کند؛ مثل اینکه اینهایی که در کنار دریا هستند، می‌گویند اینجا ورود ممنوع است، این یعنی نمی‌توانید، نه اینکه راه هست و به شما اجازه نمی‌دهند، راه نیست اصلاً، این ﴿وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ﴾ هم به این تفصیل است. قسمت ۱۷/نجم/تسنیم